









Handwritten Persian text and various stamps are visible on the page. The text includes:

- Top left: "بلد دوم" (Second City)
- Top right: "شماره اول" (Number One)
- Center: "۱۵۶" (156) above "۱۸۲۷" (1827) above "۹۰۸۱"
- Bottom left: "بلد سوم" (Third City)
- Bottom center: "بلد چهارم" (Fourth City)

The stamps include:

- A circular blue stamp at the top right.
- A rectangular stamp in the center.
- A circular stamp below the center.
- A rectangular stamp at the bottom left.
- A circular stamp at the bottom right.























غایب ازین دو کشته است و کرده است که بعد از آن که بداد اسلام رسید پیشه  
این حکایت را نقل نموده و گفت اگر من بدان می آید که در شام بود و می بینم علی السلام  
و ایضا در کشته ای که در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای  
رسول الله علیه و آله و سلم در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای  
که این ما آن آورد و او را در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای  
مصادقه که در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای  
نشد چون بعد از صفت قرب مقام قدسیان صفت تعالی جاح هر چه که کتاب های  
صدوق و در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای  
السلطان فارسی و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای  
بعد از آنکه اسلام را علی بن ابی طالب علیه السلام در کشته ای و ایضا در کشته ای  
امیرالمؤمنین علیه السلام در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای  
الکاتب مقرر و بعد از صفت قبل الفاسد و شین شهر او خواجه محمد پارسا در کشته ای  
آورده و قال السلام ناسخ الاسلام دی القاری و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای  
در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای  
غلاما مابلت و ان علی محمد بنی و صهری و حمزه بن ابی طالب و جعفر بن ابی  
یضوی و علی بن ابی طالب و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای  
احمد و لای بها منکم هم که می و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای  
**در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای**  
نقولات که در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای  
اولا ان المقربین فی جنتنا القیم تعالی العزیز علی و شیت و الا باقرین الی الجنة المقربین

رسول الله علیه و آله و سلم و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای  
آجرا الا ان الله فی القدر فی ان خاتم نبیا علی افضل الصلوات و الا که در کشته ای و ایضا در کشته ای  
که در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای  
والعقدان و انام سلمه رضی الله عنهما که در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای  
قاله ایقول انهم یلقون علی الحسن والحسین بن یزید و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای  
علیه و سلم و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای  
و حسین بن علی و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای  
عنهم انهم یلقون علی الحسن والحسین بن یزید و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای  
النجاشی اهل البیت و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای  
دعای ایشان که در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای  
بیارایان که در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای  
در شان شاه مردان علی الحجة و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای  
رسول الله علیه و آله و سلم که در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای  
نیک فرموده این حکایت و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای  
و جعفر بن ابی طالب و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای  
عقرب و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای  
فانک فارس و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای  
فایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای  
و قایم خلافت عثمان علی الحجة و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای  
مباحی که در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای و ایضا در کشته ای







































بخواست که گفته ما شراک از حد این نیستیم و یقیناً ما ستم با یغی و لاجرم حصار عظیم را بر  
جایت سوار نشودند و در اکثر کتب است و اوله سطور است که اول و ثانی و ثالث و رابع  
بیت تمام حسن علی السلام و الحقیقه استعدا و یافقیس و بعد از عباد و رضی الله عنده  
و غیر کتب باقی نیستیم که باریا لاریاب و ستم حضرت رسالت و جاد و اهل  
و عباد اسلام علی تراود فرمود که جهاد با مخالفان و اشرار آن ماحول کتاب خداوند است  
استیجاب تصدیق بید و بعضی از مخالفان این است که لا یندک و لا ینک و لا ینک و لا ینک و لا ینک و لا ینک  
نادر و چون خبر فرمود که بر علیه و بعد از اسلام حسن علی السلام الله علیه ما یجمع معا و یرون  
ایستادان علی الله و لا یرون و بعد از اسلام و یونی و عرب کتب و امام حسن علی  
علیه السلام را چهل هزار نفر کتب است که حضرت با دست خود بود و در آن کتب فرمود که رزم معاوی  
لجه و فرمود و چون در بعد از آن از دست امام شریف نفس شلغزای و وقت رمضان کتب  
قیس بن سعید و سعید و اسامه و زکریا که داشت و بعضی نفس از آن شلغزای کتب که در سالی  
مدان و بعد از آن کتب که در مدان شلغزای و بعضی از آن کتب که در مدان شلغزای کتب که در مدان  
جاسته از سواقی و بعد از آن کتب که در مدان شلغزای و بعضی از آن کتب که در مدان شلغزای کتب که در مدان  
الامام با عدان شریف با شریف کتب که در مدان شلغزای و بعضی از آن کتب که در مدان شلغزای کتب که در مدان  
نایم صلح نماید و بعد از آن کتب که در مدان شلغزای و بعضی از آن کتب که در مدان شلغزای کتب که در مدان  
گر خیم و زود داشت و بعضی از آن کتب که در مدان شلغزای و بعضی از آن کتب که در مدان شلغزای کتب که در مدان  
و بعضی از آن کتب که در مدان شلغزای و بعضی از آن کتب که در مدان شلغزای کتب که در مدان  
نموده خلافت را با خود خواهد داشت و باران در مقام طایفان آمدند و بعضی از آن کتب که در مدان  
کتاب که در اهلان شخص را میاید و خود کافور غبار غارت و شایب بر آن و بعضی از آن کتب که در مدان  
که چنان از اشرار و غارت بهشت آن امام حجت صفات و آلودند و در آن امر باقی

بالله نموند که مصطفی و ائمه آل نبی با یغی و لاجرم حصار عظیم را بر  
مقام سوار شد و از آن روید که در کتب و بعضی از آن کتب که در مدان شلغزای کتب که در مدان  
شرف و در سالی و در آن کتب که در مدان شلغزای کتب که در مدان شلغزای کتب که در مدان  
خروج لکن امام حسن علی السلام آن کتب که در مدان شلغزای کتب که در مدان شلغزای کتب که در مدان  
گشت الحقیقه امام حسن علی السلام از آن کتب که در مدان شلغزای کتب که در مدان شلغزای کتب که در مدان  
جیم و بعضی از آن کتب که در مدان شلغزای کتب که در مدان شلغزای کتب که در مدان شلغزای کتب که در مدان  
نیم با عدان و بعد از آن کتب که در مدان شلغزای کتب که در مدان شلغزای کتب که در مدان شلغزای کتب که در مدان  
حسن علی السلام را چهل هزار نفر کتب است که حضرت با دست خود بود و در آن کتب فرمود که رزم معاوی  
لجه و فرمود و چون در بعد از آن از دست امام شریف نفس شلغزای و وقت رمضان کتب  
قیس بن سعید و سعید و اسامه و زکریا که داشت و بعضی نفس از آن شلغزای کتب که در سالی  
مدان و بعد از آن کتب که در مدان شلغزای و بعضی از آن کتب که در مدان شلغزای کتب که در مدان  
جاسته از سواقی و بعد از آن کتب که در مدان شلغزای و بعضی از آن کتب که در مدان شلغزای کتب که در مدان  
الامام با عدان شریف با شریف کتب که در مدان شلغزای و بعضی از آن کتب که در مدان شلغزای کتب که در مدان  
نایم صلح نماید و بعد از آن کتب که در مدان شلغزای و بعضی از آن کتب که در مدان شلغزای کتب که در مدان  
گر خیم و زود داشت و بعضی از آن کتب که در مدان شلغزای و بعضی از آن کتب که در مدان شلغزای کتب که در مدان  
و بعضی از آن کتب که در مدان شلغزای و بعضی از آن کتب که در مدان شلغزای کتب که در مدان  
نموده خلافت را با خود خواهد داشت و باران در مقام طایفان آمدند و بعضی از آن کتب که در مدان  
کتاب که در اهلان شخص را میاید و خود کافور غبار غارت و شایب بر آن و بعضی از آن کتب که در مدان  
که چنان از اشرار و غارت بهشت آن امام حجت صفات و آلودند و در آن امر باقی















خداوند که کفایتی عایشه دوزی بر سر نهفته به عمارت کفایتی دوزی بر سر نهفته  
شده و بر سر نهفته به عمارت کفایتی دوزی بر سر نهفته به عمارت کفایتی دوزی بر سر نهفته  
فرستاده و بر سر نهفته به عمارت کفایتی دوزی بر سر نهفته به عمارت کفایتی دوزی بر سر نهفته  
بنا بر وصیت مذکور چند طهر برادر برادر خود را از خود جدا نموده و طهر نهاده و با هم  
دفن نموده و در مقبره اقصی مذکور است که در وقت دفن امام حسن علیه السلام و علی مدینه و  
بوده و آنحضرت را گذاشته که در روضه مقدسه دفن شود و هر که او را نکند بکفر از دفن  
حسن علیه السلام مانع است و حال آنکه در نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شهادت امام الحسن  
و الحسین علیه السلام را بر اهل بیت میخواندند و میفرمودند که ای کسانی که ایمان آورده اید  
اشاره بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را در حق خود بجا آورده و آنحضرت را قطع می دانستند و تو را چه خیر  
ایمان آورده ای و جبار گران تو پیش سلطان نهاده و بعد از احب رسول الله صلی الله علیه و آله  
مشرک گشته اند و هر چه گفت بعد از آنکه ایمان آورده ام ترک ملازمت سبب نه نکردم  
تا از ائمه که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کرد و دست میزدند و گریه می کردند و اینها را  
خفته و در سوره بقره آیه ۱۳۶ را میخواندند و امام حسن علیه السلام را بر او نهاده و عایشه  
سید عالم علیه السلام را علیه السلام میخواندند و در کتب اربعه مسطور است که چون خبر وفات امام حسن  
علیه السلام به او رسید مالی که در خانه بود و در نزد جعفر و عثمان از او بزرگواران ملعون را  
بعقد خود در میان او و شخصی از او را طهر او را در خانه کلامی از او ایستاد  
و هر که در میان ایشان تفریقشان گفت و نشاند و بیست و نه روز از او طهر ایشان از او گفت که باقی  
مسئله از او جدا و در وقت نماز که در آنجا تفریق عباد امام حسن علیه السلام  
مروان اسرار داشت و بر او نهاده و نوشت که از آن کیفیت خبر امام حسن علیه السلام را دارد  
و چنانکه سارید که این زن در کشتن آن بر سر نهاده و از او گفته خفته پیدا کرد و چون کا صداران

مروان و جعفر را نام نهاد و بر سر نهاده و از او گفته خفته پیدا کرد و چون کا صداران  
تقریب قیام نمود و در خلوت از اسامی حقیقی احوال را معلوم کرد و فوسان را ملعون را طهر  
خبر او را بدو داده و با آنکه از خبرها آن را آن قویتر بود و چون طهر او را خبر  
رسیدند و طهر او را بدو داده و از او گفته خفته پیدا کرد و چون کا صداران  
آنکه در وقت کشتن آن نهاد آن که از یعقوب همچو زباید نیست و در بعضی  
از اخبار دارد است که در آن وقت که خبر وفات امام حسن علیه السلام بدو رسید و بر سر نهاده  
در آن خطه بود و در وقت خبر عایشه رفتن این حدیث را با شهادت عیسی بن یوسف که حسن  
بن علی هلت بر ملک امتیاز کرده است و در وی عالم آخر آورده و عید عید الله را که طبع  
کشتی را و بر جعفر که در آن زمان از برای تو معارف برک امام حسن علیه السلام و السلام  
سند و خواهد شد و تو در عالم تائید و سبب که مافی باقی خواهی بود ما که اهل بیعت  
بجستن از بیعت عظیم تر گرفتار شدیم از به جهانه و کثرت ما از این فرایه فرجی روزی که کلام  
از عباس میخواست و بر وقت و عیسی بن یوسف جواب او را میخواست و گفت که هر چه  
حاضر جواب را عاقلتر از عبد الله عباس یافتیم **و در کتب اربعه مسطور است** که روزی که امام  
حسن علیه السلام را کشته و سرش را بر زمین ریخته و او را با آن از آن حضرت از بیعت عیسی  
عبد الله که عید از عیسی علیه السلام است و بعد از عیسی بن یوسف جعفر علیه السلام را و کرامت و آنحضرت  
بقول طایفه از اهل بیعت عیسی علیه السلام که کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد  
ان امام حسن و عیسی بن یوسف و عیسی بن یوسف و عیسی بن یوسف و عیسی بن یوسف و عیسی بن یوسف  
با وقت حمله اسلام زینبام عبد الله ام الحیرام الله را بنی شهاب از او داد و کوه آنحضرت را  
یافته و نفر کشت و حاکم قطع الله حامدی و بارگاه و نفر و شیخ عیسی و حاکم الله چنان داد  
کرد که از او داد و کوه تا امام شافعی را کرده و نفر و عیسی بن یوسف و حاکم الله چنان داد



انفال

[illegible]













با هم اورا از کوفه برین خواهم کرد و امید دارم که هر که من تمام آن خطای در میان دولت  
و جهل و دین و دولت بدید آید فایده بسیار دارد و امید دارم که هر که من تمام آن خطای در میان دولت  
خلفه مبدی و این کتاب را به صاحب بعد از این خطای در میان دولت و امید دارم که هر که من تمام آن خطای در میان دولت  
است و روی فرستاد و امام حسین علیه السلام را آن دو شخص از آن دو شخص که من تمام آن خطای در میان دولت  
نوشته و اشرف کوفه متعاقبان آن دو شخص که من تمام آن خطای در میان دولت و امید دارم که هر که من تمام آن خطای در میان دولت  
با خطای فایده دیگر که من تمام آن خطای در میان دولت و امید دارم که هر که من تمام آن خطای در میان دولت  
بن هانی الهی و امید دارم که هر که من تمام آن خطای در میان دولت و امید دارم که هر که من تمام آن خطای در میان دولت  
و چون از آن دو شخص که من تمام آن خطای در میان دولت و امید دارم که هر که من تمام آن خطای در میان دولت  
باید داشتند و از دیگر که من تمام آن خطای در میان دولت و امید دارم که هر که من تمام آن خطای در میان دولت  
یکدیگر تقبل و از امامت را از آن دو شخص که من تمام آن خطای در میان دولت و امید دارم که هر که من تمام آن خطای در میان دولت  
خاطر را کش بران قرار داشت که من تمام آن خطای در میان دولت و امید دارم که هر که من تمام آن خطای در میان دولت  
باید داشتند و از دیگر که من تمام آن خطای در میان دولت و امید دارم که هر که من تمام آن خطای در میان دولت  
از حسین بن علی که من تمام آن خطای در میان دولت و امید دارم که هر که من تمام آن خطای در میان دولت  
باید داشتند و از دیگر که من تمام آن خطای در میان دولت و امید دارم که هر که من تمام آن خطای در میان دولت  
بن تقییل با آن که من تمام آن خطای در میان دولت و امید دارم که هر که من تمام آن خطای در میان دولت  
با او بیعت نماید و چون او را از متابعت خود اعلام و عهد بکتاب بنام باید که من تمام آن خطای در میان دولت  
جانب او نکند و از دیگر که من تمام آن خطای در میان دولت و امید دارم که هر که من تمام آن خطای در میان دولت  
دی خطای و چون او را از متابعت خود اعلام و عهد بکتاب بنام باید که من تمام آن خطای در میان دولت  
کوینا حتی کینا روی امام حسین علیه السلام را در آن خطای و امید دارم که هر که من تمام آن خطای در میان دولت  
و در دستش که من تمام آن خطای در میان دولت و امید دارم که هر که من تمام آن خطای در میان دولت

اگر اندک و در این خطای و امید دارم که هر که من تمام آن خطای در میان دولت و امید دارم که هر که من تمام آن خطای در میان دولت  
باید داشتند و از دیگر که من تمام آن خطای در میان دولت و امید دارم که هر که من تمام آن خطای در میان دولت  
بن تقییل با آن که من تمام آن خطای در میان دولت و امید دارم که هر که من تمام آن خطای در میان دولت  
با او بیعت نماید و چون او را از متابعت خود اعلام و عهد بکتاب بنام باید که من تمام آن خطای در میان دولت  
جانب او نکند و از دیگر که من تمام آن خطای در میان دولت و امید دارم که هر که من تمام آن خطای در میان دولت  
دی خطای و چون او را از متابعت خود اعلام و عهد بکتاب بنام باید که من تمام آن خطای در میان دولت  
کوینا حتی کینا روی امام حسین علیه السلام را در آن خطای و امید دارم که هر که من تمام آن خطای در میان دولت  
و در دستش که من تمام آن خطای در میان دولت و امید دارم که هر که من تمام آن خطای در میان دولت





از ایشان رسید که هانی زور و کینه که او را فی بنیم جویست از آنکه برایشان زیاد گفته  
میشود که بهتر است از بر سر ای خود و نشیند از بلبله چه به لایم از آنکه در شرطه پیش  
تیا اویوم و بر سر جرح و هم از دل لایم و بر سر و نقد و هانی ملاقاتی این زیاد گفته  
با و و بر سر هانی از دل لایم و بر سر و نقد و هانی ملاقاتی این زیاد گفته  
از بد جانه و بر سر هانی از دل لایم و بر سر و نقد و هانی ملاقاتی این زیاد گفته  
که مسلم و بر سر هانی از دل لایم و بر سر و نقد و هانی ملاقاتی این زیاد گفته  
و اوست آن که هانی از دل لایم و بر سر و نقد و هانی ملاقاتی این زیاد گفته  
لاجرم و بر سر هانی از دل لایم و بر سر و نقد و هانی ملاقاتی این زیاد گفته  
شده و بر سر هانی از دل لایم و بر سر و نقد و هانی ملاقاتی این زیاد گفته  
خداوند بر سر هانی از دل لایم و بر سر و نقد و هانی ملاقاتی این زیاد گفته  
تا مسلم را حاضر کرد و هانی از دل لایم و بر سر و نقد و هانی ملاقاتی این زیاد گفته  
خضم و بر سر هانی از دل لایم و بر سر و نقد و هانی ملاقاتی این زیاد گفته  
چون و بر سر هانی از دل لایم و بر سر و نقد و هانی ملاقاتی این زیاد گفته  
یکی از هانی از دل لایم و بر سر و نقد و هانی ملاقاتی این زیاد گفته  
لامان و بر سر هانی از دل لایم و بر سر و نقد و هانی ملاقاتی این زیاد گفته  
حضرت و بر سر هانی از دل لایم و بر سر و نقد و هانی ملاقاتی این زیاد گفته  
قبول و بر سر هانی از دل لایم و بر سر و نقد و هانی ملاقاتی این زیاد گفته  
رسم و بر سر هانی از دل لایم و بر سر و نقد و هانی ملاقاتی این زیاد گفته  
حیر و بر سر هانی از دل لایم و بر سر و نقد و هانی ملاقاتی این زیاد گفته  
آورد و بر سر هانی از دل لایم و بر سر و نقد و هانی ملاقاتی این زیاد گفته

آن رسید که هانی از دل لایم و بر سر و نقد و هانی ملاقاتی این زیاد گفته  
و نقد و بر سر هانی از دل لایم و بر سر و نقد و هانی ملاقاتی این زیاد گفته  
بر سر هانی از دل لایم و بر سر و نقد و هانی ملاقاتی این زیاد گفته  
هانی از دل لایم و بر سر و نقد و هانی ملاقاتی این زیاد گفته  
نقد و بر سر هانی از دل لایم و بر سر و نقد و هانی ملاقاتی این زیاد گفته  
شده و بر سر هانی از دل لایم و بر سر و نقد و هانی ملاقاتی این زیاد گفته  
دانش و بر سر هانی از دل لایم و بر سر و نقد و هانی ملاقاتی این زیاد گفته  
آخر و بر سر هانی از دل لایم و بر سر و نقد و هانی ملاقاتی این زیاد گفته  
بعد و بر سر هانی از دل لایم و بر سر و نقد و هانی ملاقاتی این زیاد گفته  
بر سر هانی از دل لایم و بر سر و نقد و هانی ملاقاتی این زیاد گفته  
و بر سر هانی از دل لایم و بر سر و نقد و هانی ملاقاتی این زیاد گفته  
در و بر سر هانی از دل لایم و بر سر و نقد و هانی ملاقاتی این زیاد گفته  
آب و بر سر هانی از دل لایم و بر سر و نقد و هانی ملاقاتی این زیاد گفته  
و آب و بر سر هانی از دل لایم و بر سر و نقد و هانی ملاقاتی این زیاد گفته  
سفر و بر سر هانی از دل لایم و بر سر و نقد و هانی ملاقاتی این زیاد گفته  
آن و بر سر هانی از دل لایم و بر سر و نقد و هانی ملاقاتی این زیاد گفته  
نقد و بر سر هانی از دل لایم و بر سر و نقد و هانی ملاقاتی این زیاد گفته  
طوب و بر سر هانی از دل لایم و بر سر و نقد و هانی ملاقاتی این زیاد گفته  
هانی از دل لایم و بر سر و نقد و هانی ملاقاتی این زیاد گفته  
این و بر سر هانی از دل لایم و بر سر و نقد و هانی ملاقاتی این زیاد گفته



بیاورد هر دو دم بدو هر دو سر بگویند خداوند ان شاء الله و کف مسلم بن عقیل در  
خانه مات عبد الرحمن بن حنفی را بدید و گفت که خداوند این دیار را اصل او بر ایشان از اهل  
این دیار گذاشت آن چه که دایم از لفظ تو ثابت می شود چون که مسلم بن عقیل را بگویند  
تلفظان ماست و عوام این دیار را می گویند که بر این است داده او را بر مسلم بن عقیل  
مسلم او را هم ستور شد سلاح بر پیشه مانند پیشه خندان از آن منزل بیرون آمد  
بر این است که عجمی و بنی کمر را بر این تیغ و سنان رخا که هلاک نکرد و بیدار و توان  
و خندان را از رخوردن کرده و باغی که نه خنای که آن یافت پشت بر برانها و با ایشان دو  
چون نمی آید و اگر بنی کمر را بگویند که نه خنای که آن یافت پشت بر برانها و با ایشان دو  
یکدیگر تیغ آن مسلم را بدو تیغ فرستاد و از پشت بدو نهاد و گفت خدا مرا شوق آید از  
کوفیان آن مناجات را و خود را در دهان که آن کتاب بدان جاب و دهان را از دهان  
قدحی از آب بیکه و آب که در دستش و او چون مسلم تیغ را بلب نهاد و رخورد که اگر  
یافته در فتنه خود را نهایی مسلم در تیغ افتاد و کمر تیغ را انداخت و بنی کمر را از آن  
عجمی را شمشیر بر پشت مبارکش و نه خنای که روی در آن که او را اگر نه از این دیار برودند  
و آن دین بقتل مسلم اشارت کرده و آنجا عجمی رسید و از آن خود طبله سه صد گفت  
آنکه درین غرض قصد دم و قتل دارم و سلاح مرا فرستاد و ای آن قیام دهم آنکه  
جنته مراد من است تا به تو فرمای و دیگر آنکه نامه بحسین بن علی علیه السلام بنی که نه خنای  
بر من و میا که گویان غرور و شورش و بیاعتنائی تو به من و عمر بن خطاب را این دیار و کشتن عجمی  
کشتن ای بر عقیل و عجمی مانع از ای و بنی تو خود را شادان و شادان و بدو قیسه اختیار است  
به چه راه ده داشته باشیم و آن باب بجای می آوریم آورد اما حسین بن علی اگر قصد ما نکند  
بیز تر از او بشویم و اگر طاعت با شادان تو می شویم بعد از آن مسلم بن عقیل را این دیار

و قبل از این که با عجمی با هم در اسلام گفتند و ان شاء الله و کف مسلم بن عقیل در  
سوی کلان ایلا این دیار را بدید و گفت که خداوند این دیار را اصل او بر ایشان از اهل  
این دیار گذاشت آن چه که دایم از لفظ تو ثابت می شود چون که مسلم بن عقیل را بگویند  
تلفظان ماست و عوام این دیار را می گویند که بر این است داده او را بر مسلم بن عقیل  
مسلم او را هم ستور شد سلاح بر پیشه مانند پیشه خندان از آن منزل بیرون آمد  
بر این است که عجمی و بنی کمر را بر این تیغ و سنان رخا که هلاک نکرد و بیدار و توان  
و خندان را از رخوردن کرده و باغی که نه خنای که آن یافت پشت بر برانها و با ایشان دو  
چون نمی آید و اگر بنی کمر را بگویند که نه خنای که آن یافت پشت بر برانها و با ایشان دو  
یکدیگر تیغ آن مسلم را بدو تیغ فرستاد و از پشت بدو نهاد و گفت خدا مرا شوق آید از  
کوفیان آن مناجات را و خود را در دهان که آن کتاب بدان جاب و دهان را از دهان  
قدحی از آب بیکه و آب که در دستش و او چون مسلم تیغ را بلب نهاد و رخورد که اگر  
یافته در فتنه خود را نهایی مسلم در تیغ افتاد و کمر تیغ را انداخت و بنی کمر را از آن  
عجمی را شمشیر بر پشت مبارکش و نه خنای که روی در آن که او را اگر نه از این دیار برودند  
و آن دین بقتل مسلم اشارت کرده و آنجا عجمی رسید و از آن خود طبله سه صد گفت  
آنکه درین غرض قصد دم و قتل دارم و سلاح مرا فرستاد و ای آن قیام دهم آنکه  
جنته مراد من است تا به تو فرمای و دیگر آنکه نامه بحسین بن علی علیه السلام بنی که نه خنای  
بر من و میا که گویان غرور و شورش و بیاعتنائی تو به من و عمر بن خطاب را این دیار و کشتن عجمی  
کشتن ای بر عقیل و عجمی مانع از ای و بنی تو خود را شادان و شادان و بدو قیسه اختیار است  
به چه راه ده داشته باشیم و آن باب بجای می آوریم آورد اما حسین بن علی اگر قصد ما نکند  
بیز تر از او بشویم و اگر طاعت با شادان تو می شویم بعد از آن مسلم بن عقیل را این دیار

و قبل از این که با عجمی با هم در اسلام گفتند و ان شاء الله و کف مسلم بن عقیل در  
سوی کلان ایلا این دیار را بدید و گفت که خداوند این دیار را اصل او بر ایشان از اهل  
این دیار گذاشت آن چه که دایم از لفظ تو ثابت می شود چون که مسلم بن عقیل را بگویند  
تلفظان ماست و عوام این دیار را می گویند که بر این است داده او را بر مسلم بن عقیل  
مسلم او را هم ستور شد سلاح بر پیشه مانند پیشه خندان از آن منزل بیرون آمد  
بر این است که عجمی و بنی کمر را بر این تیغ و سنان رخا که هلاک نکرد و بیدار و توان  
و خندان را از رخوردن کرده و باغی که نه خنای که آن یافت پشت بر برانها و با ایشان دو  
چون نمی آید و اگر بنی کمر را بگویند که نه خنای که آن یافت پشت بر برانها و با ایشان دو  
یکدیگر تیغ آن مسلم را بدو تیغ فرستاد و از پشت بدو نهاد و گفت خدا مرا شوق آید از  
کوفیان آن مناجات را و خود را در دهان که آن کتاب بدان جاب و دهان را از دهان  
قدحی از آب بیکه و آب که در دستش و او چون مسلم تیغ را بلب نهاد و رخورد که اگر  
یافته در فتنه خود را نهایی مسلم در تیغ افتاد و کمر تیغ را انداخت و بنی کمر را از آن  
عجمی را شمشیر بر پشت مبارکش و نه خنای که روی در آن که او را اگر نه از این دیار برودند  
و آن دین بقتل مسلم اشارت کرده و آنجا عجمی رسید و از آن خود طبله سه صد گفت  
آنکه درین غرض قصد دم و قتل دارم و سلاح مرا فرستاد و ای آن قیام دهم آنکه  
جنته مراد من است تا به تو فرمای و دیگر آنکه نامه بحسین بن علی علیه السلام بنی که نه خنای  
بر من و میا که گویان غرور و شورش و بیاعتنائی تو به من و عمر بن خطاب را این دیار و کشتن عجمی  
کشتن ای بر عقیل و عجمی مانع از ای و بنی تو خود را شادان و شادان و بدو قیسه اختیار است  
به چه راه ده داشته باشیم و آن باب بجای می آوریم آورد اما حسین بن علی اگر قصد ما نکند  
بیز تر از او بشویم و اگر طاعت با شادان تو می شویم بعد از آن مسلم بن عقیل را این دیار

و در پنج یکصد و حال آنکه بیکصد که در میان اهل کوفه بود و هر روز در پیش تشریف قدم  
از راهی که می آمد و می رفت و در میان اهل کوفه بود و هر روز در پیش تشریف قدم  
رسیده آهنگ سفر عراق فرمود و چون در میان راه رسید و در میان راه رسید  
منع نموده بر قاتل حرم حرم فرمود و در میان راه رسید و در میان راه رسید  
که بجای نرسید و امام حسین را کشتن و در میان راه رسید و در میان راه رسید  
غریبش بجای کوفه رسید و در میان راه رسید و در میان راه رسید  
که ظهور و خواهد بود و کوفه را بر سر تاخت و در میان راه رسید و در میان راه رسید  
انگاه از میان راه رسید و در میان راه رسید و در میان راه رسید  
مدینه آمد و امام حسین علیه السلام در سیم ذی حجه که در وای و در میان راه رسید  
با اهل بیت و در میان راه رسید و در میان راه رسید و در میان راه رسید  
فرزندان شاعر که از طرف عراق می آمد و در میان راه رسید و در میان راه رسید  
از نزد رسید که اهل عراق چون باقی جواب داد که کوفه را از اهل کوفه که در میان راه رسید  
ایشان با قیود و بنده های ایشان بر قیود و بنده های ایشان که در میان راه رسید و امام  
حسین علیه السلام همچنان بجای کوفه نرسید و در میان راه رسید و در میان راه رسید  
سکونت بجای نرسید و در میان راه رسید و در میان راه رسید و در میان راه رسید  
یکصد و در کوفه رسید و در میان راه رسید و در میان راه رسید و در میان راه رسید  
و بنده بان خود حمزه و دیگران که در میان راه رسید و در میان راه رسید و در میان راه رسید  
فیصل بن خالد که در میان راه رسید و در میان راه رسید و در میان راه رسید  
بریکاب راه خمر و در میان راه رسید و در میان راه رسید و در میان راه رسید  
الغیر علی القلیان نرسید و در میان راه رسید و در میان راه رسید و در میان راه رسید

و امام حسین علیه السلام از اهل کوفه طریق رسید و در میان راه رسید و در میان راه رسید  
فرمود و در میان راه رسید و در میان راه رسید و در میان راه رسید  
برون آمد و گفت تاخیر کرد و در میان راه رسید و در میان راه رسید  
خود را طلاق داده و در میان راه رسید و در میان راه رسید و در میان راه رسید  
از دهنده و تیر و در میان راه رسید و در میان راه رسید و در میان راه رسید  
مغریبش کوفه را دید و در میان راه رسید و در میان راه رسید و در میان راه رسید  
رسول الله را دید و در میان راه رسید و در میان راه رسید و در میان راه رسید  
ماد کوفه که در میان راه رسید و در میان راه رسید و در میان راه رسید  
نیت و در میان راه رسید و در میان راه رسید و در میان راه رسید  
همه کوفه را از آن جا حرکت فرمود و در میان راه رسید و در میان راه رسید  
اختصاص یافت و در میان راه رسید و در میان راه رسید و در میان راه رسید  
قیس بن مسهر بن جهم و در میان راه رسید و در میان راه رسید و در میان راه رسید  
پوسته بود و در میان راه رسید و در میان راه رسید و در میان راه رسید  
چون می مقامی منزل آن امام حجه شریفی کشته بر مرده بنظر این آنحضرت و آمدند که ای  
زردی که آن را از آن جهت بود و در میان راه رسید و در میان راه رسید و در میان راه رسید  
و همچنان کوفه را دید و در میان راه رسید و در میان راه رسید و در میان راه رسید  
و مظاهر بن خوی و در میان راه رسید و در میان راه رسید و در میان راه رسید  
و این شایع است که در میان راه رسید و در میان راه رسید و در میان راه رسید  
با خود و تمام عداوت و در میان راه رسید و در میان راه رسید و در میان راه رسید  
شد و آن خدای که مرا بلافاصله فرمود و در میان راه رسید و در میان راه رسید







































ناز این جادش که چیزی از هر شش فاضل بودی و مقراض طلیعی زیاده را بریدی  
چونکه از فرزندان واهل بیت آنحضرت باو آن مقدار شایسته نباشد که علی الحسین  
نیز لعابین دنیا را بستی اما و کز آن شش جلی بود علی حسن بن علی بود  
چنانچه از عالم افرید دلش از غرقوی صیقل بود مقاشریه برین بلیقه کیم غم دل  
از کلا مشتی بود بعلم و علم و فضل و طاقت خود شیشه مصطفی شده ولی بود از  
پای مرویت که گفت در مدینه شنیدم که علی بن الحسین را بفرمان عبدالمطلب بن مردان  
غل کردند و بند برپای نهاده در پیشویس کردند و موکلان بخواهند که او را از آن بلاد  
بروند برآمدن و از آنجا رفتند و سوری خولتم که با آنقباب سلاطین نموده شریف و دایم  
آدم چون در خضیعه بنزدیک او شتافتیم مگر بنیم و گفتم که کجای تو بمانی بودم غرق  
که ای زمری تو بمانی که من ازین قیوف زخمی دم بدان که هرگاه خواهم اینها ازین  
دور شودی باید که اگر تو امثال او ندیده و هر ساله عذاب الهی با کفنی باسان کرد و بعد  
از آن خود را از غل و بند رها بادی و او که کفنی زاده از دور و با ارجاعش نمود  
بود من امام را و دایم کرده چون رها نمود ازین قیوف و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
با رنگش و دور و طبلش و هاتم من در مردم گفت چال را از ایشان رسید گفتند ما در  
منزله فرود آمدیم و در پیش هر شب علی بن الحسین را با غل و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
و بندها برپا و در حال باقیم زمری که بعد از آن پیوسته که هر نه عبدالمطلب بن مردان رفتند  
او چون مراد را نال علی بن الحسین برسی پس از آنجا برعلیم داشتیم بدو گفتیم پس  
از آن عبدالمطلب گفت ده جان او را که کشتگان من او را کم کرده بودم نزد من آمده  
فرمود که میان من و تو چه واقع شده او را گفتیم پیش من اقامت غای کشتیم تو را هم بر من  
رفت والله که من از تو فرود را بر آوردم و در تو اهدا این سطور است که در حق ما مین

Handwritten mark or signature.

العابدین علیه السلام با اصحاب خود در محراب نشسته بود تا که اهو و دیگه آمد و در برابر او  
بایستاد و دست زین میزد و فریاد میکرد که خدایا این رسول الله را که تو میفرستی  
که سیکه بدو فلان قرضی بود و بچه مرا کشتی است و مرا از دوزخ باز میگرداند که او را بشیر در هر  
محل را حاضر و در آنکار که در تمام عیالش کمر فرستاده آن قرضی را طلیعی فرمود که اگر اهو  
از تو شکایت میکند که از دوزخ باز نجات دهد و اگر نه و آن وقت با اهو بره بشیر بخود که از تو  
خواست میکند که از تو انعام بخواهم که بچه او را حاضر کردی تا بشیر دهد و یا آنوقت که کذب  
آن قرضی را اهو بخود را بنظر امام علیه السلام رسانید و او بشیر داد و آنکه جاب است  
پناه از آن قرضی و خواست فرمود که آن اهو بخود را بوی بخشد و قرضی آن بخت را بپای خود داشته  
امام نیز لعابین و را بیا بدین مسلم داشت آن اهو بخود خود مردان شد و آنکه بگوید بپایند  
که باین رسول الله چه میکنی و فرمود که گشاده بکشد و بگوید که اگر الله بجزا از آنها بپای  
و مردی است که گفت در وقتیکه از کوفه جمعه گذاردم حج امام بکشد شریف رفتند و بر علی بن  
الحسین در آمدیم آن من رسید که از شریف کاهل الاسدی چیست گفتیم و او را کوفه زدند  
گذاشتیم و دست بدار آورده گفتا لله است از قدر جلالید الله تعالی اده حران را چون بگویند  
مقتارین فی حب الله خرج کرده بودیم با رسانی که باوی داشتیم بلا نشانش شافتم و چون تو  
رسیدیم سوار شدیم و من با او را هر چه کرده در آنجا بود در موضعی است و انتظار کنی  
و کفنی دنا که خیر خدا آورده و گفتا که الله که خدای شما را بر تو و ستاده و جلا و طلیعی  
فرمود تا دست بدار پای و بر این آنگاه با او رفتن آن اشارت کرد و خولدی فی حاضر ساخته  
خبر بدو رسان آن نهاده است و در آن حال را مشاهده نموده که گفت سبحان الله تعالی  
که چرا ایضا کردی قصه دعای علی بن الحسین علیه السلام شرح دادم مرا سوگند داد که تو خود  
از دعا الهی شنیدی گفتیم بی بخت از تو دعا کرد و دو کت نماز گذار و بعد از آن ساعی







مجموعه فداح دولت و انان امام جعفر صادق و اولاد و زاده و نسل از امام محمد باقر که گفت  
روزی پیش جابر بن عبد الله انصار بنی هاشم علیه السلام در آمد و در حالی که گفتن و الحضر بود سلام  
کردم بخواب و در نزد فرید که تو کیستی گفت من محمد بن علی بن الحسین گفت تو کیستی گفت من  
رفتم دست فرید و دست کرد که بقیه ای از من ترا تمام نمایند و در وقت زیم پر گفت رسول  
علیه السلام و من تر اسلام می رسانم گفت و علی رسول الله و رحمت الله و بركاته با جا و بخت نظر  
جبر جعفر بن محمد را از دهنده و در باره من آن لطف و مروت فرموده **کفتی که من**  
این چه دولت است یا رفتم که می دانم بر زبان دوست جابر گفت و منی و منی و منی و منی  
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای جابر بن عبد الله که تو باقی تا آن که ما را فدا کنی یا یکی از ما  
من که از این ترس می ترسم که این خداوندی است که در این عالم بود و در اسلام من برسان  
و بر این که در این عالم بود که این عالم را بر سر این عالم است که در این عالم بود و در اسلام  
بر این که این عالم را بر سر این عالم است که در این عالم بود و در اسلام  
ابو بصیر که بر سر این عالم است که در این عالم بود و در اسلام  
که در این عالم است که در این عالم بود و در اسلام  
علیم جمیع اصحاب و جبریه که در این عالم بود و در اسلام  
و بر این که در این عالم است که در این عالم بود و در اسلام  
تعالی بعد از آن با و با سر گفت ای ابو بصیر پیشتر ای و چون نزد من رفتم دست مبارک چشم  
من آمد و گفت ای کافی و منی فرمود که در این عالم است که در این عالم بود و در اسلام  
ما دیدم باز دست و چشم من با این دست چشم من تابان شد و من زبان آورد که ای ابو بصیر  
اگر خواهی این عالم را بر سر این عالم است که در این عالم بود و در اسلام  
تا بحال می شناسی که این عالم است که در این عالم بود و در اسلام

جابر و اولاد و زاده و نسل از امام جعفر صادق و اولاد و زاده و نسل از امام محمد باقر که گفت  
که من سید علی شاد است بر من که خاطر اشتغال میدارد و از غایت کم فرمود که از این  
نایاب جابر بن عبد الله که در این عالم است که در این عالم بود و در اسلام  
که این عالم است که در این عالم بود و در اسلام  
گفت که این عالم است که در این عالم بود و در اسلام  
در وقت زیم پر گفت رسول  
و ابو جعفر و در وقت زیم پر گفت رسول  
گفت که این عالم است که در این عالم بود و در اسلام  
شرف کرد و در وقت زیم پر گفت رسول  
و ابو جعفر و در وقت زیم پر گفت رسول  
آمدن و از این عالم است که در این عالم بود و در اسلام  
جواب داد که در این عالم است که در این عالم بود و در اسلام  
که در این عالم است که در این عالم بود و در اسلام  
فرمود که در این عالم است که در این عالم بود و در اسلام  
کو که در این عالم است که در این عالم بود و در اسلام  
ناله و جعفر و در وقت زیم پر گفت رسول  
سزید که در این عالم است که در این عالم بود و در اسلام  
که در این عالم است که در این عالم بود و در اسلام  
با این عالم است که در این عالم بود و در اسلام  
هاشیم گفت ای رسول الله که در این عالم است که در این عالم بود و در اسلام





[illegible]

4

الذی یأبى عنه محمد بن ابی القاسم شیخ رشیما وانا قاتلوه ویرشیخ عالمی المذنب علی محمد  
یوسف شیخ علی الفرج جوئی وهریری ویرش وولد اجارستان وکان قاتل عثمان بن عثمان بن  
ثعلب بن عثمان بن دارالطالع علی حله بعد ما دهم اذ فاضل اعراضا انکر ان حدیثا بن جلاله صاحب اخلاص  
در کتب لغت تصوف را نظایر یکر کرده و اول حدیثه اخلاص را در شهر رشتا نقل کرده و نفس و نفس  
مرویت گفته گفته و در کتب اهری مرقم ناگانه است و قنبری رسیدم که در شمس کاوری در  
و آن زمان با جمعی که در کان میگرفتند حدیث علی را رسید که حال چیست جواب داد که من از زندان  
خود پیشتر کان و عشا میگردانیدم و کان را که بود و ما را خود بخود حراشید و بیایم که بگویم  
صانع عالم است که خواهر کحضر را طبعی که او را ندانم حدیث کعبه را بر سر بیکی را گفت  
خبر بگویم و حدیث او را دعا کرد و دعا را که در کتب او را ندانم که کافی الحال بخواستند و در دست  
حدیث علی را بماند مردم در آن زمان ندانستند که وی که بود و در کان را بر سر مرویت گفته با  
صادی که از او شیخ اسلام معروف است اذ نادیده ای نقل گفت فرمود آمد و حدیث علی را بماند  
جانبانده و سر نیدانست که در آن میگردد و ناگه در وی خبرها را آورده گفت که ما اطعام کن از آن خاوری  
طالی و در وی خبر داده است از دوزخی که آن خبر رسیده دیدم که در میان بیوه و بیوه که  
دوای خوش آمد آویخته بود و خبرهای ترا گفتی قنبری و غیره را گفتی و در میان من و بیوه بود  
علی علم هر که خبرها را از آن شیرین تر و خوشتر بود و در عالم ایضا که خبرهای که در کتب خبرهای  
که امروز دیدم و در کتب بود و حدیث علی را بماند که در آن زمان بعبودانم و در میان ما و سحر و کلمات  
فریادها را دانستم که خدای تعالی اجابت میکند که خبرهای عالمی که تا حدیث تراست که در کتب او را  
اعراب ابو یحیی که داشتند دعا که امام علی است که دعا کرد و اهل الحان را بعبودانم که در دوزخی بود  
حدیث علی را بماند و از او که در کتب است و در کتب بماند خود را حدیث علی را بماند و در کتب بماند  
چون در داشتند و اولیادند بنس با رشتن که از آنکه در دوزخ بود و غیره و اوق علی را بماند



وان سائتین باز آمد و در پیش امام علیه السلام برخاست و غلطی و آداب چشم و بی برکت صادق  
بر وی فرمود دعا کرد تا بعد از آن خود دعا نمود نگاه داشت ای اعرابی بدینچه گفتیم یا آن آرد  
جواب داد که آری همان را بهر باره از این پس بر خطیان می آید کرده اند که گفت با حاجتی و زیاده  
صادق علیه السلام و بعد از آن که چون دعا می خواند بر او سلام دادند و گفتند خداوند  
بزرگ را شکر می گویم که این را آن مرغان از یک جنس بود و با اینها غنچه فرمود که خداوند است آن  
بنام گفت آری فرمود که ای طایر و در حال حاضر شد پس گفت ای طایر غریب از این حاضر گشت  
پس گفت ای پادشاه این زمین است باز گفت ای کبریا که تو می توانی خود را در هر جا بگشایی و باز  
بزرگ کرده و با یکدیگر گفت و سرهای ایشان را نگه داشت و گفت ای طایر و بعد از آن که گشت  
در میان آن بزرگترها آن بزرگتره سر و شمشیر و خنجر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر  
مرغان و یکدیگر را بر زمین گذاشت و در میان آن بزرگتره سر و شمشیر و خنجر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر  
و این حق بر حق حاکم با جبار اوبعد الله جعفر الصادق علیه السلام ماسک کرد و این چون امام  
شد گفت ای الله اگر این ملک بزرگتره و خنجر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر  
گفت و الله که سر و شمشیر و خنجر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر  
و اگر عباد را با الله بگوئی که در میان سر و شمشیر و خنجر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر  
بیایند تا باشد دست و دامن و شمشیر و خنجر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر  
و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر  
بزرگان این سخن از توین رسیده و فرموده است که این را از توین رسیده و فرموده است که این را از توین رسیده  
و خود این جعفر شد و جواب داد که آری گفت و گفتی و تو خود گفتی که این را از توین رسیده و فرموده است که این را از توین رسیده  
یا الله الذي لا اله الا هو على الاغصان الغنچه التي لا اله الا هو على الاغصان الغنچه التي لا اله الا هو  
سکند میدهم که همچنان کن نگاه امام علیه السلام که یکدیگر که بر سر من بخواند الله و توین

و اینها را می خواند و توین گفت که این را از توین رسیده و فرموده است که این را از توین رسیده و فرموده است که این را از توین رسیده  
سکند میدهم که همچنان کن نگاه امام علیه السلام که یکدیگر که بر سر من بخواند الله و توین  
که گفت چنانچه صادق علیه السلام فرموده است که این را از توین رسیده و فرموده است که این را از توین رسیده  
فرموده است که این را از توین رسیده و فرموده است که این را از توین رسیده و فرموده است که این را از توین رسیده  
که این را از توین رسیده و فرموده است که این را از توین رسیده و فرموده است که این را از توین رسیده  
خود حقیق علی بن محمد که این را از توین رسیده و فرموده است که این را از توین رسیده و فرموده است که این را از توین رسیده  
آری که از امام گفتی برکت است که این را از توین رسیده و فرموده است که این را از توین رسیده و فرموده است که این را از توین رسیده  
پیش از آنکه بخواند فرمودی یا نعم و ایضا فرمود که این را از توین رسیده و فرموده است که این را از توین رسیده  
آنقدر سرگردان بود که این را از توین رسیده و فرموده است که این را از توین رسیده و فرموده است که این را از توین رسیده  
و بعد از آن که این را از توین رسیده و فرموده است که این را از توین رسیده و فرموده است که این را از توین رسیده  
تا روزی که این را از توین رسیده و فرموده است که این را از توین رسیده و فرموده است که این را از توین رسیده  
و در کتب صحیح و مستدرک و غیره که این را از توین رسیده و فرموده است که این را از توین رسیده و فرموده است که این را از توین رسیده  
**جعفر علیه السلام** که این را از توین رسیده و فرموده است که این را از توین رسیده و فرموده است که این را از توین رسیده  
جعفر الصادق را بر یکدیگر و در میان انطباق غیر از کتب که این را از توین رسیده و فرموده است که این را از توین رسیده  
و شیخ سیدنا که این را از توین رسیده و فرموده است که این را از توین رسیده و فرموده است که این را از توین رسیده  
عبد الله دلم زده که این را از توین رسیده و فرموده است که این را از توین رسیده و فرموده است که این را از توین رسیده  
و موسی کاظم و جعفر صادق و غیره که این را از توین رسیده و فرموده است که این را از توین رسیده و فرموده است که این را از توین رسیده  
وجود آمدند و این را از توین رسیده و فرموده است که این را از توین رسیده و فرموده است که این را از توین رسیده  
دوستان داشت و در باره وی مرثیه و عیال بسیار فرموده است که این را از توین رسیده و فرموده است که این را از توین رسیده  
تا به تمام پدر او را در حدیث و احادیث و غیره که این را از توین رسیده و فرموده است که این را از توین رسیده و فرموده است که این را از توین رسیده























آن امام حجت مآل دنیا و معقولیت آثار اتم حرفه از طایب و املاک مدلیشه در کفاد  
بر همین مقید را خضاعت و در حق العزیز الودود **در ذکر بیعت ماسون و بیعت با حضرت امام رضا**  
**سید الله محمد بن موسی بن جعفر بن اسماعیل بن علی بن ابی طالب** و سید بن ابی طالب ای نادرت عیال و فضل  
خضاعت با آنده اند که در آن که ماسون و در عالم ناخود فراموش بود تو امام ایات و کما  
عربیه او در قضاة اختیار حسن بن محمد او خود و در کفر و آفات کفر و در اطراف عالم ایات و کما  
و غیر اینها و آشوب و نفاق با فقه بعضی ازها ذات اهل بیعت علیهم السلام و در آن خضاعت بر او  
و چون مردم عراق یکی تنه بر تحمل باضی بود ندیدی که کثرت با آنکه بیعت علیهم السلام بر او  
خلاف ماسون را بر آن پیدا داشتند و از این جهت در ولایت ماسون رسید و افضل بود  
و از این جهت که سید بن ابی طالب در آن دو مشورت و در خطای آن قرار داد و کما علی و کما  
الرضا علیه السلام و از آنکه بولایت علی بن موسی بن جعفر بن اسماعیل بن علی بن ابی طالب  
پیش آمد و دیگر در خطای آنکه سید بن ابی طالب در آن قرار داد و کما علی و کما  
مخصوصان مدینه فرستاد که با آنکه تمام احکام را که امام علی علیه السلام بر مردم ساندند بعد  
آن از بواسطه یکی از خواص کتب ممکن صیر شد آنکه کتب از سر اینهم تمام فرمان فرمایان  
کردند و خلاف را بر وجهی او نوبت از امام رضا علیه السلام بر آنکه تمام احکام را که  
کرد و بقدیم قول پیش آمد و بعد از عدم رضای امام رضا علیه السلام را بشکلی آن تمام با خطبه  
ماسون او را باز کرد و این کتب را با آنکه کما علی بن موسی بن جعفر بن اسماعیل بن علی بن ابی طالب  
قولی که از این امر چاره نیست انتخاب کرد و دیگر از این جهت که ماسون را با آنکه  
از خداوند استجاء و کرد و در کتب و بیعت با آنکه تمام احکام را که امام رضا علیه السلام بر مردم ساندند  
ستیم و مسرت و محمل علی و رضای حضرت علی علیه السلام و سید بن ابی طالب در آن تمام با خطبه  
و کما و اشارت و امر و اطاعت را در آن فرموده و با آنکه تمام احکام را که امام رضا علیه السلام بر مردم ساندند

شیخ میداند کسی که شرطها بیعت بجای آورد و ماسون بود آنکه از انظار و انظار  
و امر و احیان هر که حاضر بود و بیعت خود و خطیب و شعر بخود و برخواست و در وقت صبح امام  
و تعزیت ماسون خطیب را و شعار قضاة آنرا و املاک کرد و در بعد از آنکه تمام احکام را که  
و بیعت شدند و وجود و نوبت و روس سار بر اسم و لقب صاحب سابق و معاخرین و در شرف  
کشفه صیقله بشری و غریب عالم رسید و اعلام مسرت که شعار عباسیان بود و کلمات و الله  
خضر رسید که در **تفہیم** آنکه که اقبال حق است داشت آنکه که امام حجت بر آنکه تمام احکام را که  
الیزه مسطورات که چون امام رضا علیه السلام و کما علی بن موسی بن جعفر بن اسماعیل بن علی بن ابی طالب  
نوشته و در آخر آن تحقیق شد که در الحزب العلویه بدانجا رسید و قلب و ماری و بیعت و امام حجت  
یغفر لکم و هو خیر الفاضلین لکنی امتیازت علی بن موسی بن جعفر بن اسماعیل بن علی بن ابی طالب  
مؤلفات ارباب اخبار و مرقم اعلام بلاغت آثار کشفه که چون خبر و بیعت امام ابراهیم  
علی بن موسی بن رضا علیه السلام علیه السلام در اظهار بیان و مصادر استقامت را با آنکه تمام احکام را که  
شایسته و سبب پیش آمدند خطیبها و استقامت نمودند و کما علی بن موسی بن جعفر بن اسماعیل بن علی بن ابی طالب  
استقامت نمودند و در آنجا آنکه استقامت سعادت بیعت امام را در میان فقه و ماسون الهی  
کرد و کشفه که او از صلح بین الرشید و متکبر فرزندین و در خلافت و از این خاندان سرور و در  
و با ماسون ابراهیم بن مهدی بست کرده و او را بر سر دیانت نشان داد و از آنکه تمام احکام را که  
کشفه از فضل و جلال حقیقت کار استقامت و فضل عرض کرد که مردم ابراهیم را بر سر دیانت  
نشان داد و در سر خلافت و در آن امام چند کتبیان ابراهیم بن مهدی بر او در فضل و جلال  
و کما علی بن موسی بن رضا علیه السلام علیه السلام در آنجا آنکه تمام احکام را که امام رضا علیه السلام بر مردم ساندند  
و سرتو از این سر سید امامت و با بر مصطفی بر او در خود و کما علی بن موسی بن جعفر بن اسماعیل بن علی بن ابی طالب  
علی بن موسی بن رضا علیه السلام علیه السلام با ماسون خلوت کرد و بیعت آنکه انبیا شایسته است و آن حالت





این رسول الله این خوش آنکه در بیان امام علیه السلام فرمود که آنکه در پیشگاهش  
ماسون گفت این آنکه در بیان امام رضا علیه السلام و گفت که مرا از خود دان این آنکه در  
دار ماسون به آنکه در پیشگاهش ماسون می داری و آن خوشه ساد که چند از خود و بان  
بدست امام رضا علیه السلام داده آنجا که در پیشگاهش ماسون می داری و آن خوشه ساد که چند از خود و بان  
ماسون برسد که کجا می روی جواب داد که کجا که خوشه ساد می داری و آن خوشه ساد که چند از خود و بان  
شانت دهن ماسون گفت که من از آن خوشه ساد می داری و آن خوشه ساد که چند از خود و بان  
نیکه که در ماسون در میان سرافزون و ماسون می داری و آن خوشه ساد که چند از خود و بان  
خوب روی و شکوی و بیانات شبیه رضا علیه السلام می داری و آن خوشه ساد که چند از خود و بان  
که در ماسون بود فرمود که اگر ماسون می داری و آن خوشه ساد که چند از خود و بان  
برسد که تو کسی گفت من بخت الله می داری و آن خوشه ساد که چند از خود و بان  
نواختن ماسون در بیان امام علیه السلام فرمود که مرا از خود دان این آنکه در  
خود مستقیم ساختن ماسون هر چه پیشتر را برسد و ماسون می داری و آن خوشه ساد که چند از خود و بان  
در هیچ وقت روی روی بدی خود ماسون می داری و آن خوشه ساد که چند از خود و بان  
امام علیه السلام گفت و ماسون می داری و آن خوشه ساد که چند از خود و بان  
در میان جامه و سینه پدر من شرح القدر برده چیزی مانند عصای ماسون آورد و فرمود  
رضا علیه السلام می داری و آن خوشه ساد که چند از خود و بان  
بیا که گفت نمائت ترخه فرمود که ترا هر چه می گویم چنان کن که من بفرمانم و ترخه و ترخه و ترخه  
بر من و مستعد شدم که در پیشگاهش ماسون می داری و آن خوشه ساد که چند از خود و بان  
ابا القاسم ماسون می داری و آن خوشه ساد که چند از خود و بان  
علیه السلام و القاسم ماسون می داری و آن خوشه ساد که چند از خود و بان

بخارا رفت آنجا جامه و سینه پدر من شرح القدر برده چیزی مانند عصای ماسون آورد و فرمود  
گروه آنکه در پیشگاهش ماسون می داری و آن خوشه ساد که چند از خود و بان  
دستم را بوی یافتم که هر که در پیشگاهش ماسون می داری و آن خوشه ساد که چند از خود و بان  
دو وقت بخارا فرمود و ماسون می داری و آن خوشه ساد که چند از خود و بان  
خاکه شکافی آنکه در پیشگاهش ماسون می داری و آن خوشه ساد که چند از خود و بان  
طلب از دما در جوابی که ماسون می داری و آن خوشه ساد که چند از خود و بان  
آنکه گفت ای ابا القاسم می داری و آن خوشه ساد که چند از خود و بان  
مگر که در پیشگاهش ماسون می داری و آن خوشه ساد که چند از خود و بان  
سختی آنکه در پیشگاهش ماسون می داری و آن خوشه ساد که چند از خود و بان  
بر فراز خیابان جلیقه کوفی بعد و ماسون می داری و آن خوشه ساد که چند از خود و بان  
چون خوبتر می روی ماسون می داری و آن خوشه ساد که چند از خود و بان  
ماسون می داری و آن خوشه ساد که چند از خود و بان  
و در جلوت قبله می روی ماسون می داری و آن خوشه ساد که چند از خود و بان  
برویش امام علیه السلام اطلاع دادم گفت هر چه رضا فرموده ای آنچه من می داری و آن خوشه ساد که چند از خود و بان  
هائون اسلام ای جان جوان با من بود انظر ماسون می داری و آن خوشه ساد که چند از خود و بان  
معاینه و ماسون می داری و آن خوشه ساد که چند از خود و بان  
مسافر ماسون می داری و آن خوشه ساد که چند از خود و بان  
بیا که گفت ای ابا القاسم می داری و آن خوشه ساد که چند از خود و بان  
که چون و قلیا را در رسد ای ماسون می داری و آن خوشه ساد که چند از خود و بان  
گفت حدیثی از اهل بیت که ماسون می داری و آن خوشه ساد که چند از خود و بان











































فضیلت و دان سخن آفرین چنان آید چنانی حبیان درگاه شاهنشاهی حضور ایچدی که ابواب  
بدست کم و در خراسان کشاد برانگشت بنان علم و رسم برانگشت اعلام عدل و کرم باهن  
لطف و احسان نمود نمر آید دلش در میان زده بهمدی تمهید نهده سپهر کس از جهان نشود  
از نهی من نوندد و کجای باهن زمین زمین را کد در شک خلدین چو از این جهان آلی بفرست  
زاعای آلی چنان نیست بود این اسدم که باشد تمام باهن الطاف خاص تمام باقی باشد  
کله کوهنار گنبد در دامن و کله کار آفرین نام زبان به حقان از خلدان بایان الحاکم  
زهد و صداد بهر آن از باب رست و در شاه که تو نیست کد دران رفیق و هم بر و این کرم چنان کلم  
مرا بهر و دران از لطف علم که دارم به فضل آید تمام  
ز غفران خود نامیدم ممکن ازین  
بفرست بکرم و بفرست  
نمیزد اول





























نور قاری در آن ترتیب یافت و فریقین بنحوی صفت داده اند که سوره بره اختصار بدان رفت  
مسلم تا برضعتی که داشت و در حقیر بر وی نصیب گردید و برادران داشت و علم را یکی از نظایر خود  
دارد و در پیش بنحوی که دارد و در حدیث اشراق از فضل و شایسته بن برادران است  
الملك که در حق فضل بسیار مدح فرمود و برادران ایشان بسیار و شام جمله خود و بنی کثیر را  
برسانید و در شایان تر و در حق مسلم رسید فضل الهی که از فضل خود و علم در برابر اسم پیدا  
خود را باورسانید و فضل الهی که از فضل خود و علم در برابر اسم پیدا  
و چون از فضل الهی بسیار مدح فرمود که از یکدیگر نام و برایتان تمام آورده اند که از اسلام  
پیش از سوار گردید و بر فضل خود و بنی کثیر را از فضل الهی در آمد و مسلم  
پس بعد از آن بنحوی که بر شایان از برای در آورده و جرم مدح ایشان دل شکسته کنند و شایان  
و در شایان از آنکه در حق فضل الهی در حدیث و در حدیث از آنکه در شایان از آنکه در شایان  
بر می هم چون انعام بر ملک هلاک آنکه در حدیث و در حدیث از آنکه در شایان از آنکه در شایان  
پشت و صبر کرد و شایان در حدیث و در حدیث از آنکه در شایان از آنکه در شایان  
و در حدیث و در حدیث از آنکه در شایان از آنکه در شایان از آنکه در شایان  
دست از حق باز داشت و در حدیث و در حدیث از آنکه در شایان از آنکه در شایان  
خود و مال و عهد و شایان از آنکه در حدیث و در حدیث از آنکه در شایان از آنکه در شایان  
ام مسلم و حق الله عز و جل در حدیث و در حدیث از آنکه در شایان از آنکه در شایان  
فصلت بیست در حدیث و در حدیث از آنکه در شایان از آنکه در شایان از آنکه در شایان  
باشد و در حدیث و در حدیث از آنکه در شایان از آنکه در شایان از آنکه در شایان  
آنکه خود را از شایان از آنکه در حدیث و در حدیث از آنکه در شایان از آنکه در شایان  
حق را یکی که در حدیث و در حدیث از آنکه در شایان از آنکه در شایان از آنکه در شایان

بافت و چون مسلم از آنکه در حدیث و در حدیث از آنکه در شایان از آنکه در شایان  
و احسن تمام تمام بود که از آنکه در حدیث و در حدیث از آنکه در شایان از آنکه در شایان  
است و بعد از آنکه مسلم از آنکه در حدیث و در حدیث از آنکه در شایان از آنکه در شایان  
اسام از آنکه در حدیث و در حدیث از آنکه در شایان از آنکه در شایان از آنکه در شایان  
اربع و شصت مسلم بر سر خود و در حدیث و در حدیث از آنکه در شایان از آنکه در شایان  
در حدیث و در حدیث از آنکه در شایان از آنکه در شایان از آنکه در شایان  
باز است از آنکه در حدیث و در حدیث از آنکه در شایان از آنکه در شایان از آنکه در شایان  
بیاورد و بعد از آنکه در حدیث و در حدیث از آنکه در شایان از آنکه در شایان از آنکه در شایان  
نور که در حدیث و در حدیث از آنکه در شایان از آنکه در شایان از آنکه در شایان  
که در حدیث و در حدیث از آنکه در شایان از آنکه در شایان از آنکه در شایان  
بدانکه در حدیث و در حدیث از آنکه در شایان از آنکه در شایان از آنکه در شایان  
و در حدیث و در حدیث از آنکه در شایان از آنکه در شایان از آنکه در شایان  
آنکه در حدیث و در حدیث از آنکه در شایان از آنکه در شایان از آنکه در شایان  
خامنه و در حدیث و در حدیث از آنکه در شایان از آنکه در شایان از آنکه در شایان  
و در حدیث و در حدیث از آنکه در شایان از آنکه در شایان از آنکه در شایان  
شیرین که در حدیث و در حدیث از آنکه در شایان از آنکه در شایان از آنکه در شایان  
که در حدیث و در حدیث از آنکه در شایان از آنکه در شایان از آنکه در شایان  
و در حدیث و در حدیث از آنکه در شایان از آنکه در شایان از آنکه در شایان  
هم از آنکه در حدیث و در حدیث از آنکه در شایان از آنکه در شایان از آنکه در شایان  
و در حدیث و در حدیث از آنکه در شایان از آنکه در شایان از آنکه در شایان

عزیز الله

و در حدیث و در حدیث از آنکه در شایان از آنکه در شایان از آنکه در شایان











[illegible][illegible]















خود ساخته که طایفه فتنه کشان امام حسین علیه السلام را از غنای نبرد امتحان کردند و  
چون از شیعه زبان طعن و سب و لعن بردید و در کوفه گفتند که این مرد در دعوی حق است و حق با اوست  
نیز که اکثر قریب به تمام مسلمانی در کوفه رفته اند و از این خبر خوشحالند و میگویند که این مرد  
بیعت بخار و بیعت با غیر خود را نپذیرفته و در موردی که عبدالله کامل با او حاضران داشت که از او  
باز داشت و بخار و بیعت از او گرفته خاک از پایش آلوده و هر یک را به حق و به کفر و به ایمان و به کفر  
و از بعد از آن خون کشتگان را بر ایمان و کفر و به حق و به کفر و به ایمان و کفر و به حق و به کفر  
چندین بار در پیش کسان اعدا داشت و دیگران را به کفر و به ایمان و کفر و به حق و به کفر  
بودی رسیده و او را کشته و کفر و به ایمان و کفر و به حق و به کفر و به ایمان و کفر  
چندین بار در پیش کسان اعدا داشت و دیگران را به کفر و به ایمان و کفر و به حق و به کفر  
تا او را کوفه و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود  
عبدالله بن کمال و او را کوفه و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود  
چندین بار در پیش کسان اعدا داشت و دیگران را به کفر و به ایمان و کفر و به حق و به کفر  
و در میان خون و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود  
و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود  
که در آن زمان بفرمان خداوند و به کفر و به ایمان و کفر و به حق و به کفر و به ایمان و کفر  
معلوم میشود که بخار و بیعت از او گرفته و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود  
بقدر رسانید و بفرمان خداوند و به کفر و به ایمان و کفر و به حق و به کفر و به ایمان و کفر  
معرفت و بفرمان خداوند و به کفر و به ایمان و کفر و به حق و به کفر و به ایمان و کفر  
از قبل برادر بیکدیگر است که این اتفاق افتاد و بخار و بیعت از او گرفته و دود و دود و دود و دود

از ابو طلحه و بسیار موفور و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود  
به اینها و به کفر و به ایمان و کفر و به حق و به کفر و به ایمان و کفر و به حق و به کفر  
از آن بخار و بیعت از او گرفته و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود  
داده است و بخار و بیعت از او گرفته و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود  
حق و به کفر و به ایمان و کفر و به حق و به کفر و به ایمان و کفر و به حق و به کفر و به ایمان و کفر  
هرگز که کفر و به ایمان و کفر و به حق و به کفر و به ایمان و کفر و به حق و به کفر و به ایمان و کفر  
که در میان کسان اعدا داشت و دیگران را به کفر و به ایمان و کفر و به حق و به کفر و به ایمان و کفر  
مستور کنند و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود  
القصه چون بخار و بیعت از او گرفته و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود  
مخاطب فرموده و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود  
به کفر و به ایمان و کفر و به حق و به کفر و به ایمان و کفر و به حق و به کفر و به ایمان و کفر  
امان و طایفه از کفر و به ایمان و کفر و به حق و به کفر و به ایمان و کفر و به حق و به کفر و به ایمان و کفر  
با کفر و به ایمان و کفر و به حق و به کفر و به ایمان و کفر و به حق و به کفر و به ایمان و کفر  
در آن ایام از کفر و به ایمان و کفر و به حق و به کفر و به ایمان و کفر و به حق و به کفر و به ایمان و کفر  
مصحف رسول و در باب کفر و به ایمان و کفر و به حق و به کفر و به ایمان و کفر و به حق و به کفر و به ایمان و کفر  
اکثر مومنان از کفر و به ایمان و کفر و به حق و به کفر و به ایمان و کفر و به حق و به کفر و به ایمان و کفر  
که در سال هفتم از کفر و به ایمان و کفر و به حق و به کفر و به ایمان و کفر و به حق و به کفر و به ایمان و کفر  
یافت و در سال دهم از کفر و به ایمان و کفر و به حق و به کفر و به ایمان و کفر و به حق و به کفر و به ایمان و کفر  
بجز اعلام و کفر و به ایمان و کفر و به حق و به کفر و به ایمان و کفر و به حق و به کفر و به ایمان و کفر  
نجات و کفر و به ایمان و کفر و به حق و به کفر و به ایمان و کفر و به حق و به کفر و به ایمان و کفر

عليه افضل الصلوات بائنه سال بوسو صلى الله عليه وسلم فوجي اورداعا كره كه  
الله فقهي في الدين وعليه التاويل وفي رواية اخرى اللهم علم الحكم واول الحكم  
فان ذاعا شرف اجاب اخراي يا خديك الله ورحمتك عليهم بد رحمة كل ارباب دول بوسنه  
اوقات حشده ساعات در طيلد ولا زلت امير المؤمنين علي عليه الصلوات سيد ارباب الدوله  
زكك كاني جشمي يا عبيد الله رضي الله عنه از جمله بني اوطا كنه در طاب عيتم شذما  
وفي كوفات ايت ديوسير الشاه مرويت كه چون عبيد الله جلاله جلاله رضي الله عنه بمجمره  
تكون كره ندمي سعيد آرد وديان كفتش ديوقر با دشت وفي روايه اخرى جلاله  
ايضا يقال له المير قوق فافضله التاويل في بعد وفي روايه اخرى عيتم من بن مهران قال شهادته  
جازه عبيد الله رضي الله عنه بالظلاله فافضله رضي الله عنه جلاله طار ايضا في رواية اخرى اناس  
علم بعد فافضله سوي عليه الصلوات اكرمي شخص احد با انبا النفس المظنه ايجي اذ ينف  
راحيه مريضه فافضله في رواية اخرى جلاله عبيد الله عمار رضي الله عنه فافضله  
وعلى العزة الطاهر المصور والاعلا الكرمه المصطفى وعبده نعم رشتين وعبده علي  
باوطا عيتم من بافته در سده ودر هروز قريب هتاه كره قالي ته كره ديورانيه با  
بلك ايضا در عيتم من جلاله با زوفا عماره با شاه في زمانها دند بقول باقويهم ودين سالت  
خالفنيان عبيد الله من مولى وعبده بن سعيد الاشدق الشاه ال باق وعمر بن عبد الله رضي الله  
عنه الملك مقبول شذ با عالم اعظم شذات **ذكر كنه الفتي كنه عيتم بن سعيد وعبيد الملك**  
**واقع كره ديورانيه الشكر كنه عيتم بن سعيد وعبيد الملك رضي الله عنه**  
عمر بن سعيد كره ديورانيه عيتم من وكثرت ذوات ارباب عيتم من ايشيه ايشانه ايتانه ايت  
ومروان در سادي حكوت عيتم من ارباب عيتم من ايشانه ايشانه ايتانه ايتانه ايتانه ايتانه  
وبعد ان وقت من با مرام طلت عيتم من ايشانه ايشانه ايتانه ايتانه ايتانه ايتانه ايتانه ايتانه

مواظفت وعبده بن سعيد وعبده بن سعيد وعبده بن سعيد وعبده بن سعيد وعبده بن سعيد  
بشكهم رسايله مالك شام با وقرار كره مروان بنطير ووقايت سركه دانت عيتم من ايشانه  
خوش حكاه وشك كره ايشانه عيتم من مروان بنطير ووقايت سركه دانت عيتم من ايشانه  
دنيخ سيري عيتم بن سعيد وعبده بن سعيد وعبده بن سعيد وعبده بن سعيد وعبده بن سعيد  
دستين با سنده نعم رشتين وعبده بن سعيد وعبده بن سعيد وعبده بن سعيد وعبده بن سعيد  
سفر كره ايشانه عيتم من مروان بنطير ووقايت سركه دانت عيتم من ايشانه  
راو ايشانه عيتم من مروان بنطير ووقايت سركه دانت عيتم من ايشانه  
وعبيد الملك افا عيتم من مروان بنطير ووقايت سركه دانت عيتم من ايشانه  
عبيد الملك ورام حكاه شذ با عالم اعظم شذات **ذكر كنه الفتي كنه عيتم بن سعيد وعبيد الملك**  
درواني وجهه حقت سان ذكاه عيتم من مروان بنطير ووقايت سركه دانت عيتم من ايشانه  
تيلم واما عيتم من مروان بنطير ووقايت سركه دانت عيتم من ايشانه  
وشك كره ايشانه عيتم من مروان بنطير ووقايت سركه دانت عيتم من ايشانه  
عمر بن سعيد كره ديورانيه عيتم من وكثرت ذوات ارباب عيتم من ايشانه ايشانه ايتانه ايتانه  
عمر بن سعيد كره ديورانيه عيتم من مروان بنطير ووقايت سركه دانت عيتم من ايشانه  
جامع بوش ودر طيقه حرم مروان بنطير ووقايت سركه دانت عيتم من ايشانه  
شذات وچون بدعا عيتم من مروان بنطير ووقايت سركه دانت عيتم من ايشانه  
پا ايشانه عيتم من مروان بنطير ووقايت سركه دانت عيتم من ايشانه  
شذات وچون بدعا عيتم من مروان بنطير ووقايت سركه دانت عيتم من ايشانه  
راو ايشانه عيتم من مروان بنطير ووقايت سركه دانت عيتم من ايشانه  
نكران عيتم من مروان بنطير ووقايت سركه دانت عيتم من ايشانه













































شماره ساختن باغ و باغی سطور است که حدیثی از امام علی علیه السلام می آید و این عطا یا باغی عطا می  
سین از شیخ مرید که گفت عید الملتین بر من و در زمان ایاات خود مرا برات تقدیر داد و در  
فرستاد و چون من را بقصر لا قات بقوم از هیچ چیز سوا آنکه هرگز بوجه شوق جواب نگفتم و با  
آنکه هر چه بود که ملک دهم رسول داد آن دیار بسیار کار دارم بقصر من آن مقدار و قیاف  
نمود که ملک شدم و بعد از آن که رخصت انصراف از آن داشت و رسید که قوا اهل بیت علیهم السلام  
فرمودیم از سر برانگاه و همه سر برانگام می کردند و گفتند چون نزد عید الملتین رسیدی از آن دیار ملک  
فارغ گردی این بقعه را برای من و من بخدمت عید الملتین بقعه شکران بقصر را عرض کردم و  
فرمودند که در آن ایام و وقتی که از مجلس بیرون آمدیم از من بخواه سید ما را که شکر و وقعه فرمود  
وادم و بعد الملتین از اساطیر خود مرا گفت بشرا آنکه بقصر آن فرشته بود و هیچ عتیق نبود  
گفتم بل و آنکه که قوا اهل بیت علیهم السلام فرمایان و او سید گفت و اینان هفت و دو  
دو و گشت تا آنکه از آنجا که از آنجا که گفت و اینان هفت و دو و گشت تا آنکه از آنجا که از آنجا که گفت  
و قوا اقم و حجه عجاج گفتند که سید گفتند منها غلظت اگر و قها غلظت که عجل گفت  
فرمودند که سید گفتند که سید گفتند که سید گفتند که سید گفتند که سید گفتند که سید گفتند که سید  
گفتند که سید گفتند که سید گفتند که سید گفتند که سید گفتند که سید گفتند که سید گفتند که سید  
تاریخ کامل سطور است که چون سید را بقتل رسانیدند لایعاش و نصیحت از او بقتل  
و بیاد و وقت تا آخر عمر آن حال بماند و بعضی از سوره آن وقعه آنکه عجاج بعد از قتل سید در  
انچه روزی نماز و در آن ایام هرگاه بخواهی سید را بیدار کنی که در آن روز که در وقت که کتاب از من  
عطا می شد چه مرا گفتی گفت که عجاج را بعد از آن که عجاج دید و از آن ایام بر سید جواب  
که در حضور هرگز که گفته بودم مرا گفتی گفت که در حضور سید چه رفتار و او در حضور  
نشام لغز با الله من عجله من عجلت عید را عجل و در سال تا عجل و عجل است که اندک ازین

در واسطه شش سورت است و حله الله علیه و سوره و هم در سال ایامی برهم نصیب ازین  
عوف و قات با آن و در عین سال بطریق نصیب الله الخیر که از حضرت امیر و عمار با عید عجاج  
حدیث شد و در عین سال آخری شاکست و در عین سال نصیب عراقی از آن برهم بر نیکو  
حیدر عید از حضرت محمد از قریه فوت شد و در این دو عین بر نیکو و در عین علم و تقوی و  
سیان فرق ایام معروف و مشهور بود و از این هم عجل را در شهر **در قریه عجاج بن یوسف**  
**و یوسف بن عبد الملك** الفاضل بن یوسف در یوسف است و یوسف است و یوسف است و یوسف است و یوسف است و یوسف است  
الغیر و حجه الله ملک و یوسف است که از آن عجل و یوسف است که از آن عجل و یوسف است که از آن عجل و یوسف است که از آن عجل  
بجایان و در عین عید و در آنکه و یوسف است که از آن عجل و یوسف است که از آن عجل و یوسف است که از آن عجل  
و خالد و در یک روز و وقتی مشغول به عروج بود و از آن عجل و یوسف است که از آن عجل و یوسف است که از آن عجل  
نمود و یوسف است که از آن عجل و یوسف است که از آن عجل و یوسف است که از آن عجل و یوسف است که از آن عجل  
کرد و وقت عید آن و یوسف است که از آن عجل و یوسف است که از آن عجل و یوسف است که از آن عجل و یوسف است که از آن عجل  
که چون عجاج و یوسف است که از آن عجل و یوسف است که از آن عجل و یوسف است که از آن عجل و یوسف است که از آن عجل  
و ازین عجل گفتند که عجل است که از آن عجل و یوسف است که از آن عجل و یوسف است که از آن عجل و یوسف است که از آن عجل  
کلیت گفتند که عجل است که از آن عجل و یوسف است که از آن عجل و یوسف است که از آن عجل و یوسف است که از آن عجل  
آنچه عجاج را کردن و در عین عید عجاج عیدان عید و یوسف است که از آن عجل و یوسف است که از آن عجل و یوسف است که از آن عجل  
در عین عید عجاج و یوسف است که از آن عجل و یوسف است که از آن عجل و یوسف است که از آن عجل و یوسف است که از آن عجل  
بد عجاج یوسف بن یوسف است که از آن عجل و یوسف است که از آن عجل و یوسف است که از آن عجل و یوسف است که از آن عجل  
از سوره و یوسف است که از آن عجل و یوسف است که از آن عجل و یوسف است که از آن عجل و یوسف است که از آن عجل  
بر عجل را که از آن عجل و یوسف است که از آن عجل و یوسف است که از آن عجل و یوسف است که از آن عجل و یوسف است که از آن عجل  
و در عین عید عجاج و یوسف است که از آن عجل و یوسف است که از آن عجل و یوسف است که از آن عجل و یوسف است که از آن عجل























































و بعد از این که در جمعی از فرستاده آنکه سه کربلایان را با خود میبرد از اجماع و اذعان تیره  
نکاه داشتند تا نقش انقطاع یافت و با فرستاده آن عبد الله و عباس بن ابی ابراهیم را که از ایشان  
تا وقت سفر آخری بودند **در کتب عامه و کتب خاصه و کتب اهل بیت و اهل بیت**  
را و اهل بیت را که از ایشان حکایت میکنند از کتب عامه و کتب خاصه و کتب اهل بیت و اهل بیت  
از اهل بیت را که از ایشان حکایت میکنند از کتب عامه و کتب خاصه و کتب اهل بیت و اهل بیت  
عبد الله با اتفاق و در کتب خاصه و کتب عامه و کتب اهل بیت و اهل بیت  
همه بگویند شاف و اوسله خلاصه را که نوشته اند و اینها را با ما  
خراسان در میان نهاده و فرموده اند که در آن اوقات یکی از اولاد اجداد اهل بیت  
علیه السلام بر سر نهاده و شاف و اوسله را که نوشته اند و اینها را با ما  
سهم کرد و از آنکه سید ابراهیم علیه السلام را فرستاد و از امام جعفر علیه السلام  
در میان اهل بیت حسن بن حسین بن علی المرتضی علیه السلام تسبیح عربی را که بنی امیه  
و قاصد داشتند و شاف و اوسله را که نوشته اند و اینها را با ما  
در میان نهاده و فرموده اند که در آن اوقات یکی از اولاد اجداد اهل بیت  
علیه السلام بر سر نهاده و شاف و اوسله را که نوشته اند و اینها را با ما  
سهم کرد و از آنکه سید ابراهیم علیه السلام را فرستاد و از امام جعفر علیه السلام  
در میان اهل بیت حسن بن حسین بن علی المرتضی علیه السلام تسبیح عربی را که بنی امیه  
و قاصد داشتند و شاف و اوسله را که نوشته اند و اینها را با ما

و ما در سفاح جشم هر چه تمام تر بجهت جامع شاف و اوسله را که نوشته اند و اینها را با ما  
از اوقات نهاده و فرموده اند که در آن اوقات یکی از اولاد اجداد اهل بیت  
علیه السلام بر سر نهاده و شاف و اوسله را که نوشته اند و اینها را با ما  
سهم کرد و از آنکه سید ابراهیم علیه السلام را فرستاد و از امام جعفر علیه السلام  
در میان اهل بیت حسن بن حسین بن علی المرتضی علیه السلام تسبیح عربی را که بنی امیه  
و قاصد داشتند و شاف و اوسله را که نوشته اند و اینها را با ما  
خراسان در میان نهاده و فرموده اند که در آن اوقات یکی از اولاد اجداد اهل بیت  
علیه السلام بر سر نهاده و شاف و اوسله را که نوشته اند و اینها را با ما  
سهم کرد و از آنکه سید ابراهیم علیه السلام را فرستاد و از امام جعفر علیه السلام  
در میان اهل بیت حسن بن حسین بن علی المرتضی علیه السلام تسبیح عربی را که بنی امیه  
و قاصد داشتند و شاف و اوسله را که نوشته اند و اینها را با ما





















[illegible][illegible]

































































برین قرار یافت که مامون را از انارت معاف داد و صلاح دولتی نماید که ساقی الفیض را  
ظاهر کند و انارت نامزد مامون فرستاده و در آن مکتوب سنج کرد و اندکجه تیش بهام  
خلافت و سرانجام امور ملک و حضور و احوال است باید که در وقت بدین باب توجیه غلو را  
بعادت و شاد و تمهیدات مکتوب را در ان فصل هم چون مامون میداناید و از شاد و تمهیدات  
در ان فصل آنگاه دیدار او صورتی بقدر که ساقی این استخرا را جمع قبول جای دارد و رفعه  
بر ان از این مکان در تمام آورده و صحیح عباس بن علی بن عباس بن عبدالمطلب صاحب صلوات  
و تحیات بر علی بن هاشم از مامون ارسال داشت و از ان گفت و در آن روزی او قتل مکان حق  
جای آورد و مامون از ان بلا و زشت مامون رسیده و ساقی را بر این عرض میباید  
و در باب نهضت و امرای طایفه بجای آورده مامون بار دیگر با فضیلت و کمال و شاد و تمهیدات  
داشت و در این باب گفت که از او شاد و تمهیدات که در علم و مرام و ان معلوم شد که در این طایفه که  
در ان استقلال و بیعت مامون و اموری بود ان شاء الله که در این حرکت و بیعت و ان و ان  
همه را که در ان قرار مامون این رای را صواب است و با فرستادگان گفت تا بر آن بدم  
و کلمات خراسان بر سر که با او یکبار بر زمین است ایاد که بر این مصطفی ظاهر بود  
درین ولایت و بیعت و شهادت که در آن صورت که در آن مامون را بر این شاد و تمهیدات و انوار  
با تمام دل و جان و رخصت عاود تا در ان وقت و چون آنجا رسید و در سید و دانش و انوار  
از ان در این رسیده و از این طایفه از تعلیم و شاد و تمهیدات با تمام دل و جان و رخصت عاود تا در ان وقت  
از خطبه و بیعت و شهادت و انوار و بیعت با تمام دل و جان و رخصت عاود تا در ان وقت  
و ما را شاد و تمهیدات و انوار و بیعت با تمام دل و جان و رخصت عاود تا در ان وقت  
که در ان وقت مامون را در ان وقت و انوار و بیعت با تمام دل و جان و رخصت عاود تا در ان وقت  
ساقی و در ان وقت مامون را در ان وقت و انوار و بیعت با تمام دل و جان و رخصت عاود تا در ان وقت

مکتوب

مکتوبی بر ساقی و از ان زمان بود که مکتوبی که بدی فقر انبار یافته و او را در طرف دقا  
کرد و ان مکتوبی بر ساقی و از ان زمان بود که مکتوبی که بدی فقر انبار یافته و او را در طرف دقا  
آورد و ان مکتوبی بر ساقی و از ان زمان بود که مکتوبی که بدی فقر انبار یافته و او را در طرف دقا  
سوار و از ان زمان بود که مکتوبی که بدی فقر انبار یافته و او را در طرف دقا  
علیمی و رخصت عاود تا در ان وقت و انوار و بیعت با تمام دل و جان و رخصت عاود تا در ان وقت  
با این طریقی که در ان وقت و انوار و بیعت با تمام دل و جان و رخصت عاود تا در ان وقت  
بقتل علی بن عباس بن علی بن عباس بن عبدالمطلب صاحب صلوات و تحیات بر علی بن هاشم از مامون ارسال داشت و از ان گفت و در آن روزی او قتل مکان حق  
جای آورد و مامون از ان بلا و زشت مامون رسیده و ساقی را بر این عرض میباید  
و در باب نهضت و امرای طایفه بجای آورده مامون بار دیگر با فضیلت و کمال و شاد و تمهیدات  
داشت و در این باب گفت که از او شاد و تمهیدات که در علم و مرام و ان معلوم شد که در این طایفه که  
در ان استقلال و بیعت مامون و اموری بود ان شاء الله که در این حرکت و بیعت و ان و ان  
همه را که در ان قرار مامون این رای را صواب است و با فرستادگان گفت تا بر آن بدم  
و کلمات خراسان بر سر که با او یکبار بر زمین است ایاد که بر این مصطفی ظاهر بود  
درین ولایت و بیعت و شهادت که در آن صورت که در آن مامون را بر این شاد و تمهیدات و انوار  
با تمام دل و جان و رخصت عاود تا در ان وقت و چون آنجا رسید و در سید و دانش و انوار  
از ان در این رسیده و از این طایفه از تعلیم و شاد و تمهیدات با تمام دل و جان و رخصت عاود تا در ان وقت  
از خطبه و بیعت و شهادت و انوار و بیعت با تمام دل و جان و رخصت عاود تا در ان وقت  
و ما را شاد و تمهیدات و انوار و بیعت با تمام دل و جان و رخصت عاود تا در ان وقت  
که در ان وقت مامون را در ان وقت و انوار و بیعت با تمام دل و جان و رخصت عاود تا در ان وقت  
ساقی و در ان وقت مامون را در ان وقت و انوار و بیعت با تمام دل و جان و رخصت عاود تا در ان وقت

و بیعت و شهادت و انوار و بیعت با تمام دل و جان و رخصت عاود تا در ان وقت  
و ما را شاد و تمهیدات و انوار و بیعت با تمام دل و جان و رخصت عاود تا در ان وقت  
که در ان وقت مامون را در ان وقت و انوار و بیعت با تمام دل و جان و رخصت عاود تا در ان وقت  
ساقی و در ان وقت مامون را در ان وقت و انوار و بیعت با تمام دل و جان و رخصت عاود تا در ان وقت





اختیار کنی و یک علم بخوابی و از آن وقت تو گیتی کنی و او اسم برین بیاورد و از آن وقت  
صبت بلاغت ترا شنیدی و درم و میخاستم که همه ادراک ملاقات تو که در شش ماه از آن  
دشمنم آنکه واسه او ناس را هر که خود میخاستم در بره او ناس نشو و نما یافت و سر آمد شعری  
و در آن شد و پیوسته هر روز در آن ملاقات خود به بر این باین میخاستم و سر آمد شعری  
از یکدیگر آنکه هر روز از آن میخاستم و در آن حدیث خود که گفتی که از آن میخاستم و سر آمد شعری  
آنکه پیش از آن هر روز از آن میخاستم و در آن حدیث خود که گفتی که از آن میخاستم و سر آمد شعری  
غیبت افتاد و از آن میخاستم و در آن حدیث خود که گفتی که از آن میخاستم و سر آمد شعری  
از یکدیگر با و با آن افتاد و از آن میخاستم و در آن حدیث خود که گفتی که از آن میخاستم و سر آمد شعری  
قریب تصور میام هر روز و شاد و باز داشت صبح هر روز پیش از آن میخاستم و در آن حدیث خود که گفتی که از آن میخاستم و سر آمد شعری  
جایز قاصد گفت که از آن میخاستم و در آن حدیث خود که گفتی که از آن میخاستم و سر آمد شعری  
هر روز خواند و شد گفت که از آن میخاستم و در آن حدیث خود که گفتی که از آن میخاستم و سر آمد شعری  
و او مصحح او را و سر آمد گفت که از آن میخاستم و در آن حدیث خود که گفتی که از آن میخاستم و سر آمد شعری  
باش **توضیح** میخاستم و در آن حدیث خود که گفتی که از آن میخاستم و سر آمد شعری  
فام و از آن میخاستم و در آن حدیث خود که گفتی که از آن میخاستم و سر آمد شعری  
اسا و الله که باین ویدی که از آن میخاستم و در آن حدیث خود که گفتی که از آن میخاستم و سر آمد شعری  
من زاد دار فضالت از من و در آن حدیث خود که گفتی که از آن میخاستم و سر آمد شعری  
فان الله سکر و لکن نیز اسکر و در آن حدیث خود که گفتی که از آن میخاستم و سر آمد شعری  
نقلت الی الله سکر و لکن نیز اسکر و در آن حدیث خود که گفتی که از آن میخاستم و سر آمد شعری  
هر روز از آن میخاستم و در آن حدیث خود که گفتی که از آن میخاستم و سر آمد شعری  
امیر المؤمنین سکر و لکن نیز اسکر و در آن حدیث خود که گفتی که از آن میخاستم و سر آمد شعری

در حدیث

و گیتی و از آن میخاستم و در آن حدیث خود که گفتی که از آن میخاستم و سر آمد شعری  
از آن میخاستم و در آن حدیث خود که گفتی که از آن میخاستم و سر آمد شعری  
دینا و از آن میخاستم و در آن حدیث خود که گفتی که از آن میخاستم و سر آمد شعری  
عالم انشا و از آن میخاستم و در آن حدیث خود که گفتی که از آن میخاستم و سر آمد شعری  
یکم قرآن و از آن میخاستم و در آن حدیث خود که گفتی که از آن میخاستم و سر آمد شعری  
حدیث انعام و از آن میخاستم و در آن حدیث خود که گفتی که از آن میخاستم و سر آمد شعری  
الف حدیث و در آن میخاستم و در آن حدیث خود که گفتی که از آن میخاستم و سر آمد شعری  
که از آن میخاستم و در آن حدیث خود که گفتی که از آن میخاستم و سر آمد شعری  
و یکا از آن میخاستم و در آن حدیث خود که گفتی که از آن میخاستم و سر آمد شعری  
سزین بود و از آن میخاستم و در آن حدیث خود که گفتی که از آن میخاستم و سر آمد شعری  
حاضر شد و از آن میخاستم و در آن حدیث خود که گفتی که از آن میخاستم و سر آمد شعری  
فرست و از آن میخاستم و در آن حدیث خود که گفتی که از آن میخاستم و سر آمد شعری  
شد و از آن میخاستم و در آن حدیث خود که گفتی که از آن میخاستم و سر آمد شعری  
ماون و از آن میخاستم و در آن حدیث خود که گفتی که از آن میخاستم و سر آمد شعری  
ایات و از آن میخاستم و در آن حدیث خود که گفتی که از آن میخاستم و سر آمد شعری  
نام و از آن میخاستم و در آن حدیث خود که گفتی که از آن میخاستم و سر آمد شعری  
و بعد از آن و از آن میخاستم و در آن حدیث خود که گفتی که از آن میخاستم و سر آمد شعری  
که از آن میخاستم و در آن حدیث خود که گفتی که از آن میخاستم و سر آمد شعری  
و بعد از آن و از آن میخاستم و در آن حدیث خود که گفتی که از آن میخاستم و سر آمد شعری  
و خراج با یک هر روز و از آن میخاستم و در آن حدیث خود که گفتی که از آن میخاستم و سر آمد شعری









































بیع اولی شنه ثانی در این و سنان اتفاق افتاد و ماله ابا الفیض شش ماه بود و زمان بیاض  
پستیخ سال و اعلام عداقه اکبر المقلد **در المستوفی راه ابو الفیض احمد بن معصوم بن**  
**و بیاضی از بیاض که در زمان حکومتش بیع شد** بعد از آن بیع شد و بیاضی از آن امرایان  
باستغنیست کردند و او را بر سرست و ملائت فضا شد و در آن وقت بعضی از اهل بازار را بر او  
مشاوران خان غنایا که بود که با بیاض و بیاضی از آن فتنه را نیکو زد و هم درین سال کدول  
حکومتش بیع بود و فضا بیع شد و بیع شد و در همین سال و بیاضی از آن امرایان  
محمد بن زید الکوفی که از بیاضی بیع بود و بیاضی از آن فتنه را نیکو زد و هم درین سال کدول  
حسن الصباح البزاز که در سلاطین فضا را نظام داشت و بیاضی از آن فتنه را نیکو زد و هم درین سال کدول  
و حدیث فضا بیع شد و حدیث فضا بیع شد و در سلاطین فضا را نظام داشت و بیاضی از آن فتنه را نیکو زد و هم درین سال کدول  
لیکن که فضا بیع بود و بیاضی از آن فتنه را نیکو زد و هم درین سال کدول  
سالها از فضل بیع کردند و سالها از فضل بیع کردند و بیاضی از آن فتنه را نیکو زد و هم درین سال کدول  
محمد بن حسین بن زید العلوی بواسطه اهل بازار بیع کرد و بیاضی از آن فتنه را نیکو زد و هم درین سال کدول  
جمعی بیع شد و بیاضی از آن فتنه را نیکو زد و هم درین سال کدول  
و آخر از بیع شد و بیاضی از آن فتنه را نیکو زد و هم درین سال کدول  
الباقی که از بیاضی بیع شد و بیاضی از آن فتنه را نیکو زد و هم درین سال کدول  
و ایام دولتی بیع شد و بیاضی از آن فتنه را نیکو زد و هم درین سال کدول  
نوبه بیع شد و بیاضی از آن فتنه را نیکو زد و هم درین سال کدول  
سائین بیع شد و بیاضی از آن فتنه را نیکو زد و هم درین سال کدول  
از سار و بیع شد و بیاضی از آن فتنه را نیکو زد و هم درین سال کدول  
خاصه کرد و در سلاطین فضا را نظام داشت و بیاضی از آن فتنه را نیکو زد و هم درین سال کدول

محمد بن

بود و او را بیع شد و بیاضی از آن فتنه را نیکو زد و هم درین سال کدول  
بنابر یک بیع شد و بیاضی از آن فتنه را نیکو زد و هم درین سال کدول  
آورد و اوقات بیع شد و بیاضی از آن فتنه را نیکو زد و هم درین سال کدول  
صالح بن شیرزاد بیع شد و بیاضی از آن فتنه را نیکو زد و هم درین سال کدول  
**قل مستوفی بیع شد و بیاضی از آن فتنه را نیکو زد و هم درین سال کدول**  
و بیاضی از آن فتنه را نیکو زد و هم درین سال کدول  
باقر بازمه از دوشان خود کدول و بیاضی از آن فتنه را نیکو زد و هم درین سال کدول  
برید و از دوشان خود کدول و بیاضی از آن فتنه را نیکو زد و هم درین سال کدول  
نظام بیع شد و بیاضی از آن فتنه را نیکو زد و هم درین سال کدول  
محمد بن زید الکوفی که از بیاضی بیع بود و بیاضی از آن فتنه را نیکو زد و هم درین سال کدول  
حسن الصباح البزاز که در سلاطین فضا را نظام داشت و بیاضی از آن فتنه را نیکو زد و هم درین سال کدول  
و حدیث فضا بیع شد و حدیث فضا بیع شد و در سلاطین فضا را نظام داشت و بیاضی از آن فتنه را نیکو زد و هم درین سال کدول  
لیکن که فضا بیع بود و بیاضی از آن فتنه را نیکو زد و هم درین سال کدول  
سالها از فضل بیع کردند و سالها از فضل بیع کردند و بیاضی از آن فتنه را نیکو زد و هم درین سال کدول  
محمد بن حسین بن زید العلوی بواسطه اهل بازار بیع کرد و بیاضی از آن فتنه را نیکو زد و هم درین سال کدول  
جمعی بیع شد و بیاضی از آن فتنه را نیکو زد و هم درین سال کدول  
و آخر از بیع شد و بیاضی از آن فتنه را نیکو زد و هم درین سال کدول  
الباقی که از بیاضی بیع شد و بیاضی از آن فتنه را نیکو زد و هم درین سال کدول  
و ایام دولتی بیع شد و بیاضی از آن فتنه را نیکو زد و هم درین سال کدول  
نوبه بیع شد و بیاضی از آن فتنه را نیکو زد و هم درین سال کدول  
سائین بیع شد و بیاضی از آن فتنه را نیکو زد و هم درین سال کدول  
از سار و بیع شد و بیاضی از آن فتنه را نیکو زد و هم درین سال کدول  
خاصه کرد و در سلاطین فضا را نظام داشت و بیاضی از آن فتنه را نیکو زد و هم درین سال کدول









































































[illegible]

مستتر بقولنا انما جازت خویشک را زنده و زنده بماند از بهر آنکه از پیش از آنکه از دست تو بگریزد  
 اینرا مستتر بقول بعد از دست تو بگریزد و از دست تو بگریزد و از دست تو بگریزد و از دست تو بگریزد  
 انکه از دست تو بگریزد و از دست تو بگریزد و از دست تو بگریزد و از دست تو بگریزد  
 بود و در این باب بعد از این که از دست تو بگریزد و از دست تو بگریزد و از دست تو بگریزد  
 مالی که دست تو بگریزد و از دست تو بگریزد و از دست تو بگریزد و از دست تو بگریزد

[illegible][illegible]



































[illegible][illegible]

















































































مسند

دورتر که در وی انجام برود آمد و بر آن دو هم را بدین آواز تقدیم از وی می فرمودند  
دو هم را باین سخن وین خبر دادیم با اتفاق کلیه ارباب و اعیان آفریده و بدین راه هم کسی که حاصل  
نیاموده و او در پی محبت و در مدت شصت سال که در این راه هم می رفته از غلبه و غلبه بر کسی که  
بود چندان که بهین بگذشت و در وی رنگا رنگ اجدها برین می زد و باین سخن از آن شاهان  
بخدا و سلطان آریایات یافت و سخن از وی و بدین کار عزم می کرد و بدین سلطان  
ان تعیین کار کرده آن شاه و وزیر کرده و بدین شاه شاه فرموده و بدین راه را باطن باطن  
بطور برده و در وی اندر می خواند و در راه سلطان می گشت آن عید که از کرد و از بوی  
دار آفریده و در وی رنگا رنگ اجدها برین می زد و بدین راه هم می رفته از غلبه و غلبه بر کسی که  
آن را خطیر می خواند و در وی رنگا رنگ اجدها برین می زد و بدین راه هم می رفته از غلبه و غلبه بر کسی که  
ان را بدین راه می خواند و در وی رنگا رنگ اجدها برین می زد و بدین راه هم می رفته از غلبه و غلبه بر کسی که  
از این راه می خواند و در وی رنگا رنگ اجدها برین می زد و بدین راه هم می رفته از غلبه و غلبه بر کسی که  
سهم داران را که عاقبتی بر این سخن می خواند و در وی رنگا رنگ اجدها برین می زد و بدین راه هم می رفته از غلبه و غلبه بر کسی که  
دقت و در وی رنگا رنگ اجدها برین می زد و بدین راه هم می رفته از غلبه و غلبه بر کسی که  
**سلطان محمد غوری** چون در غلبه برین راه می خواند و در وی رنگا رنگ اجدها برین می زد و بدین راه هم می رفته از غلبه و غلبه بر کسی که  
بوی بوی از این راه می خواند و در وی رنگا رنگ اجدها برین می زد و بدین راه هم می رفته از غلبه و غلبه بر کسی که  
سوق از این راه می خواند و در وی رنگا رنگ اجدها برین می زد و بدین راه هم می رفته از غلبه و غلبه بر کسی که  
کرد و بدین راه می خواند و در وی رنگا رنگ اجدها برین می زد و بدین راه هم می رفته از غلبه و غلبه بر کسی که  
قال اشعری شد و بدین راه می خواند و در وی رنگا رنگ اجدها برین می زد و بدین راه هم می رفته از غلبه و غلبه بر کسی که  
محمد از این راه می خواند و در وی رنگا رنگ اجدها برین می زد و بدین راه هم می رفته از غلبه و غلبه بر کسی که  
سازد و بدین راه می خواند و در وی رنگا رنگ اجدها برین می زد و بدین راه هم می رفته از غلبه و غلبه بر کسی که







واریع ماله و عیال عقیق آید و در آن وقت در ایام قیام و در آنجا که می باشد  
و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد  
**چهارم از توابع که در آنجا که می باشد** و در آنجا که می باشد  
پس چون مجدداً باقی عیال آن را بخواهد ماوراء این دوستان چند نفر ببرد و بیشتر ببرد و از آن  
تقریباً آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد  
و باغ آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد  
مجدداً آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد  
صالح و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد  
و باقی آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد  
انگیزا و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد  
مورد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد  
غریب از آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد  
لشکر و بدین نام نام زد کرده و این را به هر چه می باشد و در آنجا که می باشد  
از سحر و جادو و سحر و جادو و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد  
و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد  
نزد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد  
چهارم از توابع که در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد  
آنها را در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد  
هند و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد  
با این سلطان با آنکه در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد

فرمان برداری آمد و آنکه که چون ماه و سال از سلطان مرده و در آنجا که می باشد  
با این قصد بعضی از آنکه و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد  
ظاهر شد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد  
برآمد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد  
اشغال داشت و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد  
از آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد  
گرد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد  
**دکتر سلطنت سحر و جادو و در آنجا که می باشد** و در آنجا که می باشد  
**نیمه از توابع که در آنجا که می باشد** و در آنجا که می باشد  
سلطان تا چون او در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد  
بلکه ماه و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد  
و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد  
و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد  
سلطان محمود و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد  
بغیر از آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد  
مورد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد  
فرمان برداری آمد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد  
بود و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد  
بود و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد  
نزد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد



















































معارف

مذکورہ

ما را در آنکه عاقلان از استقلال خود دردها و غمها را بفرموده بگویند و بگویند که اینها را در  
 ششمان و بینی و سینه عالم آفرین کرد و بگوید حق که در وجود او دردها و غمها نیست و بگوید  
 بنشین و هم عاقلان درود **در کمال حسن بنیام** و اینها را بجا میفرمید و هم خود را  
 که اینها در کمال عالم آفرین کرد و در ششمان و بینی و سینه او دردها و غمها نیست و بگوید  
 در کمال عاقلان بنشین و خود را درود و بگوید که اینها را در کمال عاقلان بنشین و خود را  
 قائل عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است  
 شاف و شاف و شاف و شاف و شاف و شاف و شاف و شاف و شاف و شاف و شاف و شاف و شاف و شاف  
 که بفرموده بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید  
 خود که عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است  
 یا باری الهی که عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است  
 مرضی اندی با حقان رفت و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است  
 باید ابد در وقت بخت و در احوال باشد و همان تا من نماند و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید  
 صحیحی که بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید  
 ببنای عاقلان بنشین و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است  
 در کمال عاقلان بنشین و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است  
 و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است  
 بعضی از اعدا را زانی است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است  
 و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است  
 شرط اطاعتی است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است  
 نافع است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است  
 و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است و عدل است

















































خویش را بر سر پا کرد و دعا و نیت را از نو قرائت آن بقیع محظوظ بایه برآمدند ساخت و بعد از آن که بیک  
فرموده وی تمام سکن طعم و لذت و کرامت را بهیچان نداد و آن سکن آن بیهوشی را که در آن وقت  
هم بر آن نهاد و بعد از این برایشان از آن بقیع محظوظ بایه برآمدند ساخت و بعد از آن که بیک  
و بعد از آن که بیک  
آن که بیک  
المکه بر سر پا کردند و دعا و نیت را از نو قرائت آن بقیع محظوظ بایه برآمدند ساخت و بعد از آن که بیک  
امروز بر سر پا کردند و دعا و نیت را از نو قرائت آن بقیع محظوظ بایه برآمدند ساخت و بعد از آن که بیک  
که هر یک از این بقیع محظوظ بایه برآمدند ساخت و بعد از آن که بیک  
مرد بود و بعد از آن که بیک  
بیک بر سر پا کردند و دعا و نیت را از نو قرائت آن بقیع محظوظ بایه برآمدند ساخت و بعد از آن که بیک  
اربع ماهه که بیک  
از هشتاد و پنج ساله بود و بعد از آن که بیک  
عزیزشان که بیک  
بعد از آن که بیک  
از قریب هشتاد و پنج ساله بود و بعد از آن که بیک  
و اما آنکه بیک  
**ابو الحسن علی بن ابی طالب** که بیک  
ابو الحسن علی بن ابی طالب که بیک  
اما آنکه بیک  
ظاهر بود و بعد از آن که بیک

دختر و دایه را به قهر و دم با شوق هر امر و بزم بزم شیر شام شده و بعد از آن که بیک  
حرارت هوا بر اینها غلبه کرده بیابان کشته طبعان را نشان بپوشان کرده بهیچان  
فقط عظیم بود و بعد از آن که بیک  
دختر بداند که بیک  
**السید بن طاووس** که بیک  
عصیان کرده و مستنصر بایه برآمدند ساخت و بعد از آن که بیک  
بروز و آنکه بیک  
عجیب که بیک  
از یزید و آنکه بیک  
هر روز که بیک  
در مصر و بایه برآمدند ساخت و بعد از آن که بیک  
کشته و مستنصر بایه برآمدند ساخت و بعد از آن که بیک  
که مستنصر بایه برآمدند ساخت و بعد از آن که بیک  
و از آنکه بیک  
حلیه که بیک  
که در آنکه بیک  
خان را بیک  
شخصه که بیک  
الفاضل بن ابی طالب که بیک  
از قریب هشتاد و پنج ساله بود و بعد از آن که بیک























چهار سال را بطریق بیانی بدو بخشید و علوی از نصرت بیخ ابرو عبد الله از منتهای کرامت و کثرت  
پسوند و نفع و کرامت این سال حاجت حاکم مراد و تقوی و دوستی و عین حق را باقی و در هر کشت  
دوستانه و کرامت و فیض و کرامت را بدو بخشید و او را با تمام کرامت و تقوی و عین حق را باقی و در هر کشت  
آخره پیش گرفت و در آخر سال از کثرت سنائی و شایسته و تقوی و عین حق را باقی و در هر کشت  
در شهر حاجت و تقوی و عین حق را باقی و در هر کشت  
جای خود و تقوی و عین حق را باقی و در هر کشت  
زنده و از آن زمان باز عطف الهی رسید و تقوی و عین حق را باقی و در هر کشت  
حضر صلوات بر او و تقوی و عین حق را باقی و در هر کشت  
از اشراف و اعیان تقوی و عین حق را باقی و در هر کشت  
و تقوی و عین حق را باقی و در هر کشت  
**ایقان** در دهان حکمت محمد بن محمد و تقوی و عین حق را باقی و در هر کشت  
تأقی و تقوی و عین حق را باقی و در هر کشت  
ارجم و امانی و تقوی و عین حق را باقی و در هر کشت  
همان که چندین سال از تقوی و عین حق را باقی و در هر کشت  
جاری آمد و تقوی و عین حق را باقی و در هر کشت  
انقلاب و تقوی و عین حق را باقی و در هر کشت  
تا قیامی از ادعای کرامت و تقوی و عین حق را باقی و در هر کشت  
سال محمود و تقوی و عین حق را باقی و در هر کشت  
نمود و تقوی و عین حق را باقی و در هر کشت  
در شهر حاجت و تقوی و عین حق را باقی و در هر کشت

چهار سال را بطریق بیانی بدو بخشید و علوی از نصرت بیخ ابرو عبد الله از منتهای کرامت و کثرت  
پسوند و نفع و کرامت این سال حاجت حاکم مراد و تقوی و دوستی و عین حق را باقی و در هر کشت  
دوستانه و کرامت و فیض و کرامت را بدو بخشید و او را با تمام کرامت و تقوی و عین حق را باقی و در هر کشت  
آخره پیش گرفت و در آخر سال از کثرت سنائی و شایسته و تقوی و عین حق را باقی و در هر کشت  
در شهر حاجت و تقوی و عین حق را باقی و در هر کشت  
جای خود و تقوی و عین حق را باقی و در هر کشت  
زنده و از آن زمان باز عطف الهی رسید و تقوی و عین حق را باقی و در هر کشت  
حضر صلوات بر او و تقوی و عین حق را باقی و در هر کشت  
از اشراف و اعیان تقوی و عین حق را باقی و در هر کشت  
و تقوی و عین حق را باقی و در هر کشت  
**ایقان** در دهان حکمت محمد بن محمد و تقوی و عین حق را باقی و در هر کشت  
تأقی و تقوی و عین حق را باقی و در هر کشت  
ارجم و امانی و تقوی و عین حق را باقی و در هر کشت  
همان که چندین سال از تقوی و عین حق را باقی و در هر کشت  
جاری آمد و تقوی و عین حق را باقی و در هر کشت  
انقلاب و تقوی و عین حق را باقی و در هر کشت  
تا قیامی از ادعای کرامت و تقوی و عین حق را باقی و در هر کشت  
سال محمود و تقوی و عین حق را باقی و در هر کشت  
نمود و تقوی و عین حق را باقی و در هر کشت  
در شهر حاجت و تقوی و عین حق را باقی و در هر کشت









بروم آنها را مقرون غایب گشت بر آنکه گشتا فریاد و غوغای بیدار از این کلمات بخاکین و بفرمان  
ند و غوغا میسر گشت چنانکه سال دیگر از پیش او الفضل و طهر مستقری شامی صاحب ثروت شدادی  
الذکر پیش از توفیق از پیشتر هر که که در شان در سر خرابی بنده جلالی و سپید گشتی جلالی و جلالی  
و بنده الله بعد از ملاقات با ابی بکر و وقت ذکر ملاقات زیاد از این گفتی که خلافا لا اله الا الله  
یکی از آنکه آن کتاب سیلان اطباء و جویبار لشکری بر بدو ایداد که اسمعیه را یکی از این که  
ایشان برهان تا طبع و این ذکر جلال الیوم حسن و محمد و علی و آله و ان لا اله الا الله  
شوق و عین و شرم و بود و در این وقت بدو در و سریع و دست از این حکایت بر ما ده و بنده  
و اباه و عین و شرم و بود و در این وقت بدو در و سریع و دست از این حکایت بر ما ده و بنده  
بنده و مع و انکار و انتساب و شرم و بود و در این وقت بدو در و سریع و دست از این حکایت بر ما ده و بنده  
و انکار و انتساب و شرم و بود و در این وقت بدو در و سریع و دست از این حکایت بر ما ده و بنده  
الطیسان یا صهر خلیفه و سلطان محمد خوارزم شاه و دیگر ملوک اسلام فرستاد و از شرم و خوار و  
و خلا سلطان او را در این امر قصدی و خود را بر این کلمات و بر این کلمات و بر این کلمات  
و خلا سلطان او را در این امر قصدی و خود را بر این کلمات و بر این کلمات و بر این کلمات  
جلال الیوم حسن و در این وقت بدو در و سریع و دست از این حکایت بر ما ده و بنده  
لن و در وقت بدو در و سریع و دست از این حکایت بر ما ده و بنده  
انقر که اینها معقود جلال الیوم حسن و محمد و علی و آله و ان لا اله الا الله  
و اباه و عین و شرم و بود و در این وقت بدو در و سریع و دست از این حکایت بر ما ده و بنده  
بنده و مع و انکار و انتساب و شرم و بود و در این وقت بدو در و سریع و دست از این حکایت بر ما ده و بنده  
و انکار و انتساب و شرم و بود و در این وقت بدو در و سریع و دست از این حکایت بر ما ده و بنده  
الطیسان یا صهر خلیفه و سلطان محمد خوارزم شاه و دیگر ملوک اسلام فرستاد و از شرم و خوار و  
و خلا سلطان او را در این امر قصدی و خود را بر این کلمات و بر این کلمات و بر این کلمات

جلالتهم را شرف عالمی و عقی کردید **ذکر خلافت الیوم حسن و محمد و علی و آله و ان لا اله الا الله**  
بنده عین و شرم و بود و در این وقت بدو در و سریع و دست از این حکایت بر ما ده و بنده  
الذکر پیش از توفیق از پیشتر هر که که در شان در سر خرابی بنده جلالی و سپید گشتی جلالی و جلالی  
و بنده الله بعد از ملاقات با ابی بکر و وقت ذکر ملاقات زیاد از این گفتی که خلافا لا اله الا الله  
یکی از آنکه آن کتاب سیلان اطباء و جویبار لشکری بر بدو ایداد که اسمعیه را یکی از این که  
ایشان برهان تا طبع و این ذکر جلال الیوم حسن و محمد و علی و آله و ان لا اله الا الله  
شوق و عین و شرم و بود و در این وقت بدو در و سریع و دست از این حکایت بر ما ده و بنده  
و اباه و عین و شرم و بود و در این وقت بدو در و سریع و دست از این حکایت بر ما ده و بنده  
بنده و مع و انکار و انتساب و شرم و بود و در این وقت بدو در و سریع و دست از این حکایت بر ما ده و بنده  
و انکار و انتساب و شرم و بود و در این وقت بدو در و سریع و دست از این حکایت بر ما ده و بنده  
الطیسان یا صهر خلیفه و سلطان محمد خوارزم شاه و دیگر ملوک اسلام فرستاد و از شرم و خوار و  
و خلا سلطان او را در این امر قصدی و خود را بر این کلمات و بر این کلمات و بر این کلمات  
و خلا سلطان او را در این امر قصدی و خود را بر این کلمات و بر این کلمات و بر این کلمات  
جلال الیوم حسن و در این وقت بدو در و سریع و دست از این حکایت بر ما ده و بنده  
لن و در وقت بدو در و سریع و دست از این حکایت بر ما ده و بنده  
انقر که اینها معقود جلال الیوم حسن و محمد و علی و آله و ان لا اله الا الله  
و اباه و عین و شرم و بود و در این وقت بدو در و سریع و دست از این حکایت بر ما ده و بنده  
بنده و مع و انکار و انتساب و شرم و بود و در این وقت بدو در و سریع و دست از این حکایت بر ما ده و بنده  
و انکار و انتساب و شرم و بود و در این وقت بدو در و سریع و دست از این حکایت بر ما ده و بنده  
الطیسان یا صهر خلیفه و سلطان محمد خوارزم شاه و دیگر ملوک اسلام فرستاد و از شرم و خوار و  
و خلا سلطان او را در این امر قصدی و خود را بر این کلمات و بر این کلمات و بر این کلمات











سلطان گفت که از یاد و یاد اسرائیل برید که بدست سلطان داد و گفت که از این دایره از دست بیاید هر سال بجز  
 نماند سلطان بریدان داد که اگر بیشتر بید اسرائیل کار را بیکم کرده گفت که از این دست که استان فرستاده  
 در دست هر سال بید است شبانه با آن سلطان از کشتن بجز از دست شد شده و در وقت کشتن  
 سکه و سکه بود و او امین که این بقله کاخ از دست او و اسرائیل در آن قلمی بود از سال که بجز اسرائیل  
 در آن بجز خود از دست چون زمین با آن سکه که از این بقله کاخ از دست او و اسرائیل در آن قلمی بود از سال که بجز اسرائیل  
 کرده و در بعضی از دست هر سال بید از این بقله کاخ از دست او و اسرائیل در آن قلمی بود از سال که بجز اسرائیل  
 سلطان چون غرق بودی بجز این بقله کاخ از دست او و اسرائیل در آن قلمی بود از سال که بجز اسرائیل  
 قلم بجز بزم کردیده که طفری بیک و بجز بیک در یاد او و سلطان سعود از آن بزم که بجز بزم کرده  
 بنیاد بود و بر سر با آن بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده  
 و از آن که بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده  
 اگر بزم که بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده  
 بدینان و در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده  
 در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده  
 از این بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده  
 سبطی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده  
 و بزم که بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده  
 غرق و در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده  
 طفری بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده  
 و از آن بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده  
 غرق و در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده

استغفار بود و غرض از این بود که در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده  
 با این بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده  
 علم از بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده  
 خراسان بدان شد و از بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده  
 گفت که طفری بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده  
 مرتفع کرد این بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده  
 داشت و در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده  
 جبهه طفری بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده  
 العرب حده طفری بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده  
 آمد و در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده  
 بر سر طفری بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده  
 و در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده  
 آن غرض داشت و در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده  
 آن طفری بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده  
 و در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده  
 خود بدین طفری بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده  
 سبطی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده  
 حاکم و در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده  
 جبهه طفری بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده  
 استغفار بود و غرض از این بود که در بعضی بزم که بجز بزم کرده و در بعضی بزم که بجز بزم کرده











بجای تمام از آن داشت و کلمه بیضا را بر پیشانی خود نهاد و در هر بار که از این سلطان میخواست  
از هم رویان باز داشت نشان خورشید را بر پیشانی او میزدند و این را در میان پادشاهان  
کردار و عیال و مردم و کلاهی و خاکی و در کلاهی و خاکی و در کلاهی و خاکی و در کلاهی و خاکی  
بجز آنچه سلطان میخواست و این را در میان پادشاهان میزدند و این را در میان پادشاهان  
عشق سلطان را میزدند و سلطان از او در هر بار که از این سلطان میخواست  
و این را در میان پادشاهان میزدند و این را در میان پادشاهان  
موضع ساخت و سلطان از این او در هر بار که از این سلطان میخواست  
خواند و با سحر را بر سر او نهاد و از او در هر بار که از این سلطان میخواست  
سلطان از این او در هر بار که از این سلطان میخواست  
حکومت خواند و از او در هر بار که از این سلطان میخواست  
بشود و از او در هر بار که از این سلطان میخواست  
تقاضای این را در هر بار که از این سلطان میخواست  
سرمان با طرب و از او در هر بار که از این سلطان میخواست  
از این او در هر بار که از این سلطان میخواست  
خود را در هر بار که از این سلطان میخواست  
کرد و از او در هر بار که از این سلطان میخواست  
دشمن او را در هر بار که از این سلطان میخواست  
سعادته مستقر و از او در هر بار که از این سلطان میخواست  
با و از او در هر بار که از این سلطان میخواست  
میرم کشید و از او در هر بار که از این سلطان میخواست

و در مورد

خبر کرد

خبر کرد و در هر بار که از این سلطان میخواست  
و این را در میان پادشاهان میزدند و این را در میان پادشاهان  
موضع ساخت و سلطان از این او در هر بار که از این سلطان میخواست  
خواند و با سحر را بر سر او نهاد و از او در هر بار که از این سلطان میخواست  
سلطان از این او در هر بار که از این سلطان میخواست  
حکومت خواند و از او در هر بار که از این سلطان میخواست  
بشود و از او در هر بار که از این سلطان میخواست  
تقاضای این را در هر بار که از این سلطان میخواست  
سرمان با طرب و از او در هر بار که از این سلطان میخواست  
از این او در هر بار که از این سلطان میخواست  
خود را در هر بار که از این سلطان میخواست  
کرد و از او در هر بار که از این سلطان میخواست  
دشمن او را در هر بار که از این سلطان میخواست  
سعادته مستقر و از او در هر بار که از این سلطان میخواست  
با و از او در هر بار که از این سلطان میخواست  
میرم کشید و از او در هر بار که از این سلطان میخواست

**بر خصلت این پادشاه**

قرآن

برخیزد و پادشاه سلطان علاءالدین قاندر و در پیشتر نمای و ابرو برین قیصر بجهی که بدین ایدان  
دوست چون مانند قاندر و حق را بر او برین کرد و از سخن و زود و در ابرو برین و غایت است  
نظام الملک تخت بدین آید و در آنکه سلطان و قاندر عموم مقرب و باطنی را از  
دوست و مانند قاندر و از او برین کرد و از آنکه است و مانند قاندر سلطان و از او برین  
خوار برین و از او برین کرد و از آنکه است و مانند قاندر سلطان و از او برین  
عزم و مانند قاندر کرد و در پیشتر قاندر و از او برین کرد و از آنکه است و مانند قاندر  
در پیشتر قاندر کرد و در پیشتر قاندر کرد و از او برین کرد و از آنکه است و مانند قاندر  
کثیر و از او برین کرد و از او برین کرد و از او برین کرد و از آنکه است و مانند قاندر  
نکند و در پیشتر قاندر کرد و از او برین کرد و از آنکه است و مانند قاندر  
یک و از او برین کرد و از او برین کرد و از او برین کرد و از آنکه است و مانند قاندر  
سلطان ملک شاه رسید و از او برین کرد و از او برین کرد و از او برین کرد و از آنکه است و مانند قاندر  
مرد و از او برین کرد و از او برین کرد و از او برین کرد و از آنکه است و مانند قاندر  
فرزند و از او برین کرد و از او برین کرد و از او برین کرد و از آنکه است و مانند قاندر  
با صفیان و از او برین کرد و از او برین کرد و از او برین کرد و از آنکه است و مانند قاندر  
شام و از او برین کرد و از او برین کرد و از او برین کرد و از آنکه است و مانند قاندر  
که سکه و از او برین کرد و از او برین کرد و از او برین کرد و از آنکه است و مانند قاندر  
سختن و از او برین کرد و از او برین کرد و از او برین کرد و از آنکه است و مانند قاندر  
خان و از او برین کرد و از او برین کرد و از او برین کرد و از آنکه است و مانند قاندر  
سرخ و از او برین کرد و از او برین کرد و از او برین کرد و از آنکه است و مانند قاندر











مقامت با و ستایشان غایتی از آن بزرگوار و درجه بزرگواران بود و در آن زمان که  
طاعت حیات آن جمیع داری را بکند و از کس هم نشیق مادی را نماند و با کمال انکسار و تعظیم  
فرموده باین جهت و لایق با نعم که هیچ آن توان کرد و هر که در آن عالم تر از آن مشاهده نمود  
ساخته و خواجه درین بیان حکایت فرشته که بر او آید که خداوند را بنسبت بعضی صحبت زار است  
اکتساب بر سر خطرات و آنرا انداخته با زان حال است در سخن و لازم و واجب که اندکی از غفلت  
زمان سلطان ملائکه حکایت کرده است که در آن زمان که سلطان در بغداد بود و دعا در حق ابهر  
نظام الملک اندیشه که در هیچ اسلام و طواف روضه مقدسه شریک و نام ظل الصلح و السلام ایستاد  
یا تنبیه الهی تمام از سلطان دستور بخواند سلطان رحمت فرموده و خدام خواجه را تمام احاطه  
افکار آن خواجه را باین غرض و دارا سلام گفتند و آن موقع بود که مصر شایم و وزیر و اعیان  
گشت و من فوجی بجای از دست خواجه شایم چون زویدان آستان و لایسایان رسیدم شخصی که  
مطالع داشت با سلطان بنموده و معبرین را در گفتن این امر است و آنکه در لطف کرده بدو رسان آن  
کافیه و او کوته و بقیه خواجه در آنکه سلطان تمام بدست خواجه و او هم خواجه بزرگوار  
و بعد از آنکه اخبار که رسیدن کرد و بیکر خواجه آمد مقدار شده و یافت که از اعیان آن فتنه شایان  
شدم چون ملک این چشم خواجه را باین ایشا هر اکنه صاحبان و بعد از آنکه در او من فی الحال طلب  
شخص از چشم من بودم آدمی در نزد او را بستم تا آنکه و با الهی و با کرامت و انعام و جنان آن در پیش  
خواجه را اعلام نمودم بعد از آن نظام الملک و بعد از آنکه در آن و در آن و در آن و در آن  
و رسول الله علیه و آله و سلم را بخوابیدم و فرمود که زود حسن و زود بگو که هیچ تو هم ایضا بیکر خواجه  
میروی و من را گفت که درود که از آن فرمودم و با حق و مطالبه با حاجات و با اعیان و با سعادت  
سزونی کردن و بفرموده و در آن مکان آنکه من را وی که بگو خواجه را بنسبت بعضی صحبت زار است  
کتاب هرگاه صاحب این خواجه بنویسند این سخن میان و بعد از آنکه در آن سخن با نعم و در و شایان

اگر چه شوق غایتی از آن بزرگوار و درجه بزرگواران بود و در آن زمان که  
طاعت حیات آن جمیع داری را بکند و از کس هم نشیق مادی را نماند و با کمال انکسار و تعظیم  
فرموده باین جهت و لایق با نعم که هیچ آن توان کرد و هر که در آن عالم تر از آن مشاهده نمود  
ساخته و خواجه درین بیان حکایت فرشته که بر او آید که خداوند را بنسبت بعضی صحبت زار است  
اکتساب بر سر خطرات و آنرا انداخته با زان حال است در سخن و لازم و واجب که اندکی از غفلت  
زمان سلطان ملائکه حکایت کرده است که در آن زمان که سلطان در بغداد بود و دعا در حق ابهر  
نظام الملک اندیشه که در هیچ اسلام و طواف روضه مقدسه شریک و نام ظل الصلح و السلام ایستاد  
یا تنبیه الهی تمام از سلطان دستور بخواند سلطان رحمت فرموده و خدام خواجه را تمام احاطه  
افکار آن خواجه را باین غرض و دارا سلام گفتند و آن موقع بود که مصر شایم و وزیر و اعیان  
گشت و من فوجی بجای از دست خواجه شایم چون زویدان آستان و لایسایان رسیدم شخصی که  
مطالع داشت با سلطان بنموده و معبرین را در گفتن این امر است و آنکه در لطف کرده بدو رسان آن  
کافیه و او کوته و بقیه خواجه در آنکه سلطان تمام بدست خواجه و او هم خواجه بزرگوار  
و بعد از آنکه اخبار که رسیدن کرد و بیکر خواجه آمد مقدار شده و یافت که از اعیان آن فتنه شایان  
شدم چون ملک این چشم خواجه را باین ایشا هر اکنه صاحبان و بعد از آنکه در او من فی الحال طلب  
شخص از چشم من بودم آدمی در نزد او را بستم تا آنکه و با الهی و با کرامت و انعام و جنان آن در پیش  
خواجه را اعلام نمودم بعد از آن نظام الملک و بعد از آنکه در آن و در آن و در آن و در آن  
و رسول الله علیه و آله و سلم را بخوابیدم و فرمود که زود حسن و زود بگو که هیچ تو هم ایضا بیکر خواجه  
میروی و من را گفت که درود که از آن فرمودم و با حق و مطالبه با حاجات و با اعیان و با سعادت  
سزونی کردن و بفرموده و در آن مکان آنکه من را وی که بگو خواجه را بنسبت بعضی صحبت زار است  
کتاب هرگاه صاحب این خواجه بنویسند این سخن میان و بعد از آنکه در آن سخن با نعم و در و شایان



سویلی ویشا تا بان مدد رسیده و چون آن بقعه در سیر آمدن طایفه ای صاحبان آن  
قدما صریحاً قبول افتاد و فی الحال از خاندان سیرون در دیوارهای آن و غنای آن و خلیفه چون خطایست  
علم مشایخ آن مذهب داشت که گفته بود با بطلان خطایست با او گفته اند دانست که این مردم بدانند  
با رکنه و دوی و دیگر حکم کرده که طایفه از مدبر نظامیست از خارج نمایند و حاضران را با آنرا بجای  
نشان دادند و بعد از آن بانان زمانه میفرمودند و سالتی به و با حقیر نظام الملک و دان  
مدد رسیده و این که بایست تمام تر و در این زمانه علم و فضل و و السلام و در هر اسم تحفه و سلام  
رسایند و رسول انجیل را در اعراض نموده دوی میارند و بطریق دیگر که از مدبر خود را از نظام  
خیر الایمه رسانید و هر چه در این وقت از مدبر خود رسانید و در هر اسم تحفه و سلام و در هر اسم  
که با رسول الله انجیل را در اعراض نموده و در هر اسم تحفه و سلام و در هر اسم تحفه و سلام  
که نظام الملک را از ارضی میفرستاد و این که بایست تمام تر و در این زمانه علم و فضل و و السلام  
از خطایست و این که بایست تمام تر و در این زمانه علم و فضل و و السلام  
تا مدد رسیده و این که بایست تمام تر و در این زمانه علم و فضل و و السلام  
از سوطان آن بقعه مریدان را از خارج ایشان شایسته و علم از آن مقام برانجامی و از طریق ایشان  
ساختی ناصر بایان از مدبر آن آورد که در هر اسم تحفه و سلام و در هر اسم تحفه و سلام  
آن به فراوانی و کثرت از پیشانیان بقعه رسانیده که بقیه بایست تمام تر و در این زمانه علم و فضل و و السلام  
بر سر رضا آمدن حضرت مصطفی علیه السلام ناصر داد و آخر تر کشید و بایست تمام تر و در این زمانه علم و فضل و و السلام  
ظاهر که چون ناصر از آن حال احوال خطیر و آهسته آهسته که در آن سیر و مدبر نظامیست  
دختر فرشتان بصفاقی آن بقعه روح افزا برد و از مدبر نظامیست که در آن سیر و مدبر نظامیست  
کتابخانه و در هر اسم تحفه و سلام و در هر اسم تحفه و سلام و در هر اسم تحفه و سلام  
مهر و دست خود به نظام الملک انجیل را در اعراض نموده و در هر اسم تحفه و سلام و در هر اسم تحفه و سلام

آن مدبر نظامیست که در هر اسم تحفه و سلام و در هر اسم تحفه و سلام و در هر اسم تحفه و سلام  
اکابر و مشایخ سرکش سازد و آن مدبر نظامیست که در هر اسم تحفه و سلام و در هر اسم تحفه و سلام  
شیرازی رسید بدینا و نشانیست که در هر اسم تحفه و سلام و در هر اسم تحفه و سلام  
و کثرت داشت آنست که در هر اسم تحفه و سلام و در هر اسم تحفه و سلام  
و بدینا که در هر اسم تحفه و سلام و در هر اسم تحفه و سلام  
فرمود و آنست که در هر اسم تحفه و سلام و در هر اسم تحفه و سلام  
سختی و دشواری و این که در هر اسم تحفه و سلام و در هر اسم تحفه و سلام  
داده و این که در هر اسم تحفه و سلام و در هر اسم تحفه و سلام  
او در هر اسم تحفه و سلام و در هر اسم تحفه و سلام  
و در هر اسم تحفه و سلام و در هر اسم تحفه و سلام  
به هر ملک و شایسته و در هر اسم تحفه و سلام و در هر اسم تحفه و سلام  
عمید بدینا و در هر اسم تحفه و سلام و در هر اسم تحفه و سلام  
اصفهان بر تخت حکومت نشست و در هر اسم تحفه و سلام و در هر اسم تحفه و سلام  
حمود و محمد نام است که در هر اسم تحفه و سلام و در هر اسم تحفه و سلام  
و کثرت داشت آنست که در هر اسم تحفه و سلام و در هر اسم تحفه و سلام  
بدینا که در هر اسم تحفه و سلام و در هر اسم تحفه و سلام  
یکی در هر اسم تحفه و سلام و در هر اسم تحفه و سلام  
تسوی و این که در هر اسم تحفه و سلام و در هر اسم تحفه و سلام  
الملک و در هر اسم تحفه و سلام و در هر اسم تحفه و سلام  
لوح حاوی که در هر اسم تحفه و سلام و در هر اسم تحفه و سلام











چون سلطان محمد بن السلطان در عراق قوت شد و بر سر سلطان محمود بیای بدو نشست و بجال سلطان محمود  
که عتبات اقلات و غیره ببار آن سلطان بنیاد و بهر دوازده ماهی بار هر سال بهر تاخت و تاراج  
اشراق و سار و بیاورد و در آن وقت که در پیش اوج اقبال است و الا که خلك و دینا را بهر تاخت و تاراج  
محمود و شکست یافت و دینا و شرافت و چون بدید نصیرت و نور قوت و شکست و تاخت و تاراج کرد و  
سکنت و غیره باطل و از قوت و نور و کوار رفت سلطان از سر بر نه براده و از ده در گذشت و با برادر  
دینم و اوی سلم داشت و شرف و عطا کرد و در خطبه ابرو با محمود و عتدیم مذکور و از دین و دین  
از اعیان و بلا و عزت و خصوص بپایان شود و خطبه از آن هم بر و اختطاب و کرا و بیاید  
خبر اسان تا فخر و شرف و عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم  
ادای نماز بخانه و خطبه از آن سلطان بنیاد و عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم  
عمر و از فخر و عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم  
باز دله و عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم  
بسیار سلطان و عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم  
میر و از عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم  
برون آمد و سلطان بنیاد و عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم  
از آن عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم  
را و از آن عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم  
با و از آن عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم  
عز و از آن عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم  
ستم و از آن عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم  
چشم و از آن عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم

و بعد از این در آن خط و باطل و عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم  
خطا و از آن عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم  
بر و از آن عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم  
نایب و از آن عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم  
سرا و از آن عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم  
و از آن عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم  
خود و از آن عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم  
کشته و از آن عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم  
چیزی و از آن عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم  
فصل و از آن عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم  
که و از آن عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم  
در و از آن عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم  
خط و از آن عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم  
کرد و از آن عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم  
از آن عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم  
افشا و از آن عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم  
شیم و از آن عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم  
بست و از آن عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم  
سلطان و از آن عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم  
از آن عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم و شرف و از آن سلطان بنیاد و عتدیم

































































لوزیجه سنج و کینه ای که فیصل می یابد و گفتار **ایضا اعلام دولت و اقبال**  
**افشهر و ذکر استقلال ایضا در کتب و سیل و شام و اسطر شجاعه و عود**  
علمای سنجین از سنجین و سایرین چنین آورده اند که عالم سلاطین و حکام را با خود و اهل با  
می برده و آن ملک را از آن تیسیر کرده و ابرای که مرئی ایشان بود و با آنکه بی ابرای که تیسیر  
که در دهان آن بکان سه قوت بر تیسر سلطان سیدند و بدین حال توفیق می نمود و ایشان را توفیق  
و زمانه و ایشان از فضل و عیش و خوشنایام و عیش و شادمانی استادان را نشان می دادند  
طایفه و در میان سلاطین و حکام و تیسر و سیدان است و بعد از آنکه با او توفیق می نمود سلطان محمود  
استوار و قایم بود که قصد تیسیر و شام داشتند و هم در میان طایفه از فرنگیان از آنکه تیسیر  
مشق می نمود و توفیق می نمود و بعد از آنکه در تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام  
آن ملک بود و تیسیر از اهل آن سلاطین و حکام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام  
با آنکه تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام  
و عظیم از آن بود و در میان طایفه از آنکه تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام  
حسن می نمود و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام  
ایضا و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام  
و در سنجین و عیش و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام  
بگو و کوشان را با شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام  
قلعه و در دهان از آنکه تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام  
مراد جوی که در ویشی سید نصر از غلامان از آنکه تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام  
آن پادشاه عدالت نمود و با آنکه تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام  
بعد از آنکه تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام

بدر که بود

آن که داشت و سنجین از آن تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام  
در ایام دولت و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام  
حضر و از آنکه تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام  
عاصره و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام  
توفیق و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام  
و از آنکه تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام  
اشغال داشت و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام  
کس از تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام  
و در تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام  
زادری از تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام  
و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام  
حاری و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام  
و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام  
فرنگ و از تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام  
سلاطین و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام  
و الله و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام  
و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام  
و صدقات و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام  
و بعد از آنکه تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام  
چند و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام و تیسیر و شام



























































































در روز باران بکرات کشته و بقصد شمشیر لاله عراق بود و آنکه کوهی خلافت را می افشانی  
کفایتی که عالم اسیر می شد و در وقت الفقه اسطوره است که در ایام حکمت  
علاء الدین مردان بارند که فی الواقع رسیدن اسواران و فتنه در جبهه انزلی آن تا بحر یلبارک  
در آمدند و شتر را مال او معروض داشتند و پرسید که این مردان کدام ملک را از انصاف  
فروزد که دشمنان حکمرانان نام او می شناسند و هیچ کس از هر سو که می گذران چاره معقول است  
و در هر یکی از این زمان که بطلان و کشتن می شود و با او گفتن انان بامر حکمت است اصحابان  
با و عیان شده و این سال بخواهد ازین دران الهامی که آنکه ساله عظیم با آن بارزگان و دار الفقه  
چون تویم خلیع انحرکات ناشایست علاء الدین مردان بجان رسیدند با هم اتفاق افتاد و در انقباض  
و عوض **حسام الدین** عوض با و شاه کرد و ایند و او را بفرستند و یکی سر نبود و چند وقت  
سپاه او و شمس الدین را پیش می برد و در حق آنکه بکمال انان با حسام الدین در بدو صلح  
مورد شد و بخرید و رفت که سال از انقباض فرستاد و چند کاه به این باین طرف و آن طرف  
بود و در سران و عشرین و سمار کرم و بکرم اتفاق افتاد و سلطان شمس الدین بر خود  
الدین هم در اجتناب و محبت و سکونی و در آن کرد و او را باین انحرکات حسام عوض و در هر که بفرست  
زیاده و آنکه انقباض و سال بود **که شمس الدین** انقباض در وقت الفقه اسطوره است که انقباض  
اندر کشته و در آن توکشان و اما اسیر بر چرخه نقد و کشته او را باین برود و در حق انان او را حد  
جهان انقباض را از انقباض و فرستاد و سلطان شمس الدین او را بر داری و در آن  
هر روز با رکبی که آمد و در صحنه سلطان شمس الدین فرمان داد که هیچ در خیزن بر سر و غلا  
اندام بر نماند و در خیزن انقباض و شمس الدین بود و فتنه باینکه از انقباض سلطان شمس  
الدین آمد و او را برود و شمس الدین بکشته کرد و این فتنه باینکه از انقباض سلطان شمس  
و در حق انقباض که کشتن شمس الدین کشت و شمس الدین با و شاه می بود و در حق انقباض

بر روی و در ایام سر روی انقباض و کلمات و فتنه باینکه از انقباض سلطان شمس الدین  
و شمس الدین و در ایام سر روی و در وقت الفقه اسطوره است که در ایام حکمت  
علاء الدین مردان بارند که فی الواقع رسیدن اسواران و فتنه در جبهه انزلی آن تا بحر یلبارک  
در آمدند و شتر را مال او معروض داشتند و پرسید که این مردان کدام ملک را از انصاف  
فروزد که دشمنان حکمرانان نام او می شناسند و هیچ کس از هر سو که می گذران چاره معقول است  
و در هر یکی از این زمان که بطلان و کشتن می شود و با او گفتن انان بامر حکمت است اصحابان  
با و عیان شده و این سال بخواهد ازین دران الهامی که آنکه ساله عظیم با آن بارزگان و دار الفقه  
چون تویم خلیع انحرکات ناشایست علاء الدین مردان بجان رسیدند با هم اتفاق افتاد و در انقباض  
و عوض **حسام الدین** عوض با و شاه کرد و ایند و او را بفرستند و یکی سر نبود و چند وقت  
سپاه او و شمس الدین را پیش می برد و در حق آنکه بکمال انان با حسام الدین در بدو صلح  
مورد شد و بخرید و رفت که سال از انقباض فرستاد و چند کاه به این باین طرف و آن طرف  
بود و در سران و عشرین و سمار کرم و بکرم اتفاق افتاد و سلطان شمس الدین بر خود  
الدین هم در اجتناب و محبت و سکونی و در آن کرد و او را باین انحرکات حسام عوض و در هر که بفرست  
زیاده و آنکه انقباض و سال بود **که شمس الدین** انقباض در وقت الفقه اسطوره است که انقباض  
اندر کشته و در آن توکشان و اما اسیر بر چرخه نقد و کشته او را باین برود و در حق انان او را حد  
جهان انقباض را از انقباض و فرستاد و سلطان شمس الدین او را بر داری و در آن  
هر روز با رکبی که آمد و در صحنه سلطان شمس الدین فرمان داد که هیچ در خیزن بر سر و غلا  
اندام بر نماند و در خیزن انقباض و شمس الدین بود و فتنه باینکه از انقباض سلطان شمس  
الدین آمد و او را برود و شمس الدین بکشته کرد و این فتنه باینکه از انقباض سلطان شمس  
و در حق انقباض که کشتن شمس الدین کشت و شمس الدین با و شاه می بود و در حق انقباض





















فرمان را ایشان منع نمود و با اسلام نشدند و قتل و دزدی بسیاران و فتنه های بسیار می نمودند و در آن  
ایران گفتند و خوارزم شاهیان این خبر شنیدند مستعد مقام گشتند و از شاه عیال بیک بابا پاشا  
در عقد برمدان و بیابان بیک در قاضی که در پیش از وصولی از ایران بفرستاد و از خاقان  
اسیر برنجی گفتند و مقدار آن حال خوارزم شاه را بفرستاد و از خاقان را بجهت بیعت  
منعطف گردانید و چون بداد الملک بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
خمس را از برای بیعتی شناسانند و در آنکه سلطان فرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
بعد از آن وقت بدو در ملک خوارزم براج سلطان بر سر نهاد و مادرش بیک ترکان بفرستاد و بفرستاد  
شد مادر بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
گفتند از صورت و ظاهر که هر یک را بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
و سلطان شاه که بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
پس بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
تا هر یک بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
شاه و در برابر و زاده این را بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
از بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
برادران آتش از آنکه بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
پادشاه و قاضی که در از آن بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
هر سال مال خوارزم خوارزم و مادر بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
که بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
خوارزم و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد

خوارزم در آن روز بر تخت سلطنت نشست و بعد از آن قریب ده سال میان برادران خوارزم و بفرستاد  
بود و سلطان شاه و در هر یک که بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
مقامی آمد و دعوتی بین اینها بین مصالحه اتفاق افتاد و بعضی از اینها خوارزم بفرستاد  
بعد از آنکه در درازن روز بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
فکرشان در سلطان مستقر گشت **که از در آنکه بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد**  
**شاه سلطان نام بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد**  
بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
آنکه در آن بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
آمد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
خوارزم بر سر پادشاه و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
فرمان و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
شناسان و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
شاه از هشتان بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
عمده بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
عظمت و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
فرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
و خوارزم شاه و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد

مبدل گردید و این خبر کوثر سلطان شاه رسید ازین میان قراخانات رفت و ملک آن قوم را بدلا  
کرد و چنان ظاهر ساخت که سلطان خوار خوار زیان بستن فراوانست و چون قوتی بر او نداشت  
ملک بفرستید و در آن ملک قراخانی چون از کشت و کجی و لید بعد از آن که سلطان شاه ازین خبر  
شهر خود را از راه سپاه ابراسته با بعد از سلطان شاه قیمن فرمود و ایشان بخوار خوار رفتن  
فرموده تا آنجا چون در او خوار خوار از آن شد و آمدند قراخانات قیمن تمام پیدا کرده خوار خوار  
قیمن با ایشان را شفا بخود داد از آنجا قراخانات قیمن رفت که بقیه سلطان شاه ازین خبر خوار خوار زیان  
بخود گفت و بقیه قراخانات بدانش که چون مراد حجت فرمود سلطان شاه از آنجا مراد حجت  
از آنجا با همراه او گردید تا در حوض بید و با سلطان شاه از آنجا با همراه او گردید تا در حوض  
عنا و مراد حجت عطفی نکرد و بعد از سلطان شاه غلام مراد حجت را چون بایگان بفرستد و بداند  
که از آنجا مراد حجت در آنجا سلطان شاه در حوض حوض بید و با سلطان شاه از آنجا مراد حجت  
از آنجا مراد حجت در آنجا سلطان شاه در حوض حوض بید و با سلطان شاه از آنجا مراد حجت  
گفته و سوختن است و فرموده که از آنجا مراد حجت در حوض حوض بید و با سلطان شاه از آنجا مراد حجت  
سوختن است و فرموده که از آنجا مراد حجت در حوض حوض بید و با سلطان شاه از آنجا مراد حجت  
از سلطان شاه التماس نمود که حوض حوض بید و با سلطان شاه از آنجا مراد حجت  
در حوض حوض بید و با سلطان شاه از آنجا مراد حجت  
حاجب بشا بود و حوض حوض بید و با سلطان شاه از آنجا مراد حجت  
شانت و لشکر سلطان شاه غنیمت و غنیمت گرفتار است و تمام پیدا کرده و در حوض حوض بید و با سلطان شاه از آنجا مراد حجت  
و در حوض حوض بید و با سلطان شاه از آنجا مراد حجت  
خوار خوار حوض حوض بید و با سلطان شاه از آنجا مراد حجت  
خوار خوار حوض حوض بید و با سلطان شاه از آنجا مراد حجت

بدان شاه و در حوض حوض بید و با سلطان شاه از آنجا مراد حجت  
سپاه فرمان خوار خوار حوض حوض بید و با سلطان شاه از آنجا مراد حجت  
خوار خوار حوض حوض بید و با سلطان شاه از آنجا مراد حجت  
آن ملک را بفرستد و در آن ملک حوض حوض بید و با سلطان شاه از آنجا مراد حجت  
برقع آن ملک را بفرستد و در آن ملک حوض حوض بید و با سلطان شاه از آنجا مراد حجت  
خوار خوار حوض حوض بید و با سلطان شاه از آنجا مراد حجت  
بشهر و آمد و در حوض حوض بید و با سلطان شاه از آنجا مراد حجت  
در حوض حوض بید و با سلطان شاه از آنجا مراد حجت  
سوی که در حوض حوض بید و با سلطان شاه از آنجا مراد حجت  
خوار خوار حوض حوض بید و با سلطان شاه از آنجا مراد حجت  
تا این که حوض حوض بید و با سلطان شاه از آنجا مراد حجت  
بود و در حوض حوض بید و با سلطان شاه از آنجا مراد حجت  
خراسان بود و در حوض حوض بید و با سلطان شاه از آنجا مراد حجت  
و در حوض حوض بید و با سلطان شاه از آنجا مراد حجت  
شیطان آن عالم را که در حوض حوض بید و با سلطان شاه از آنجا مراد حجت  
بفرستد و در حوض حوض بید و با سلطان شاه از آنجا مراد حجت  
جانشین حوض حوض بید و با سلطان شاه از آنجا مراد حجت  
اهل سبز و در حوض حوض بید و با سلطان شاه از آنجا مراد حجت  
شهر و در حوض حوض بید و با سلطان شاه از آنجا مراد حجت  
مرد و در حوض حوض بید و با سلطان شاه از آنجا مراد حجت













































بکی سلام و نیکو آرزو  
تاج المیزان و خورشید جودی  
رسای فرموده اند ای و در افکار  
محمده

کیمیا

کسطان از اسباب آنکه قدرت هر چه تمام تر شریف دیگران بر خود می کشد و دشمنی حضرت  
خدا و دگر و کاروانه را در دفع گرفت و دجه نشاند از هم هر کس از این سزاوارتر است که سلطان  
خواهد بود و بگویند که این که در پیشگاه خدا شود و سوار بر کوه ای بایا با سلطان سلطان را از  
علم برود که در وقت و در آن احوال تمام بجای آورد که **کفر جلال الدین بخراسان**  
**بعضی اخبار بابت ملک افان** چون سلطان استیلا از احوال طاعتی و فرید شد و بعضی شخص  
اشقام خود را در شهر استنجیر کردند و بعد از آن در حدود و امارات با هم را با هم سعید  
ترکی خود شتر شاه را با خود دستگیران و شاهانه بخود شتر شاه و یکی از محمد خان خاندان  
سلطانی برادر سلطان را به آن هم سپرد و روی اعظام و او سلطان از اینها با صفا را در نزد او  
دیار آنکه علاء الدین نام بودی که پیش از این هم برادر مسند بود که خود شتر شاه را  
سپارد و بخود سلطان با بگویند که او را بدین خولای علی و خولای زین الدین از اسفهان را بدین  
برای زان و است بعد از آن سلطان از اسفهان رفتی و شتر سلطان جانش الدین خولای کجا  
یادشای بری که داشت سلطان جلال الدین که با بغی با استیلا و روی و دست و آخر استقامت  
همه ملک و دولت بدین داند و از این معنی بدان او را قید و در ملک نظم نظام داد و از این  
بیا که اگر خاندان خود را و خوش و بدین بفرخواست اعظم سلطان جلال الدین **کشد**  
از آن سلطان بیشتر شتر شاه را بخود و در این احوال با اینها آمد و متوجه و الملک **کشد**  
و از هر طریقی تار که در هر چه که آن خورتم شاه و دست داشت و قشون و دیار است هر سه  
نام از فرمود که سلطان از آنرا میخیزد و بر سلطان جلال الدین از شتر شاه که شتر و خود  
الک از غایتش و بیای شتر شاه را با نص و دیگر شتر شاه بطریق خیر خان بصورت  
کاف و بعد از این که خانی او را قایل بخود پادشاه که او را در کین بود و بدین شتر  
و سلطان ترخان و در آن اعطای و یک شتر که قشون بود و چون خواه ساختن **سلطان**













که در این سفر این زمین نام نای آسمانی عطارد شمع خورشید بجای کواکب سیر می کرد  
 جای سپهر مکتوباتی بصورت اهل حق باطنی میرت در دست از باطنی نعلت کشف  
 اتم چارم می بیند فلک از نور انجم کشف شد که کوه شاند که کوه را بدو در عالم دلق  
 برین مازاد و دلق صبر بر این نور فضل و شجاعت از رخ کشف بکام نیم برورفت  
 بوقت دهم چون شرف داشت رفیق خالیش دوش بجای ساد از این جان شانی از این جان  
 قضا که این تقسیم عدو و اعدا در میان بود در دوش زدن از هر چه کیم بنام دلا که کیمیم افاض  
 پروم عالم پناه ملاذ اسراف الی سداها حکیم شکر از کواکبات بطرف خاص از اتمام حالت  
 سیر شد بر این کامرانی کوه را دای جزا حلائی مرتبه بدان عدد کوه با این نظام افکند و در  
 بنده عقل بود که در دوش و در این فضل شکر و کار غرضی نام ما کشتن آسان رشت  
 از عباد باستان کون انجم اوج کابکاری چنان خواه که در کوه در جلد انجم بین  
 و با طاف و ج افترین بر وجه شکر و آینه ای بای میست که در این انجم از کوه انشا شری  
 عدو انجم اولی و ثانی نام سر و انجم سایل مشرف و عنوان اسایل زعدل انجم بر سبیل  
 انجم اولی و ثانی کشف شد که کشتن آسان از این برینان بر این انجم کوه انجمان خلال  
 الا در دوش و ادا فلک سیر و ادا ادا عمارت لایق و ج جنت  
 تیرین و در این سیر و تیرین این سیر و تیرین کوه انجم و درین

مخلصه و سرش از این سپهر بریز است  
 در دوش و تیرین از کوه انجم و درین  
 علی و حقه لایق و تیرین  
 ملکان اعلام است  
 اهدای انجم  
 بافت





